

# صفاریان

(۲۵۴-۳۹۹ق/۸۶۸-۱۰۰۹م)

منوچهر پزشک

## مقدمه

صفاریان، خاندانی ایرانی از مردم سیستان بودند که برای نخستین بار در ایران پس از اسلام، دولتی نسبتاً نیرومند و مستقل در قلمرو خلافت عباسی ایجاد کردند. دولت صفاری پس از گذار از یک دوره قدرت و گستردگی جغرافیایی متصرفات، در برابر هجوم نیروهای معارض تاب نیاورد و پس از شکست به صورت حکومتی محلی در محدوده سیستان به حیات خود ادامه داد در این دوره نیز در زمان‌های گوناگون دامنه قدرت آن بسته به شرایط کم و زیاد می‌شد.

یعقوب پسر لیث صفار (= رویگر، مسگر) که در آغاز نیمه دوم سده ۳ق/۹م، پس از چند سال عیاری و سربازی و سرداری جنگ، سیستان را سراسر در دست آورده بود و از این رو آغاز فرمانروایی رسمی او را باید سال ۲۵۱ق/۸۶۵م به شمار آورد، شالوده

دولتی را ریخت که در مقایسه با دیگر خاندان‌های حکومتگر به سختی می‌توان عنوان سلسله بر آن نهاد. زیرا قدرت و قلمرو آن پس از پایان کار عمرولیث، دومین امیر صفاری، سخت محدود شد و جانشینان او پس چند دوره فترت صرفاً به امیران و حاکمان دست‌نشانده تبدیل شدند. آخرین فرمانروایان منسوب به صفاریان، که البته خود مدعی شده‌اند که از بازماندگان یعقوب‌اند، سلسله‌ای پیوسته از حاکمان محلی نیمه‌مستقل در سیستان بودند که قدرت و نفوذشان تا دو دهه آغازین سده ۱۱ق/۱۷م ادامه داشت. دوره‌های متفاوت قدرتیابی این خاندان و زمانی نزدیک به هفت و نیم سده تداوم نفوذشان در سیستان، نشان از محبوبیت بسیار آنان و باقی ماندن خاطرهای ژرف و پاک ناشدنی از دوران طلایی و غرورانگیز قدرت صفاریان نخستین، در حافظه تاریخی سیستانیان داشته است.

بر همین پایه تاریخ این خاندان را می‌توان دست‌کم در سه دوره مشخص مطالعه کرد: دوره اوج شامل عصر حکومت یعقوب و عمرو؛ دوره میانه یعنی دوره ضعف و انحطاط خاندان با فترت‌هایی که از روزگار طاهر بن محمد بن عمرو آغاز می‌شود و به دوره خلف بن احمد پایان می‌پذیرد؛ و سرانجام دوره صفاریان متأخر که انتساب آن به صفاریان بزرگ محل تردید نیز هست، دوره‌ای است شامل روزگار سلجوقیان، مغول تا صفویان. در همین دوره رویدادهای تاریخی نخستین صفاریان در حافظه سیستانیان شکلی کم و بیش حماسی می‌یابد و امیران کوچک محلی می‌کوشند با انتساب خود به آنان، در پهنه محصور به افتخارات گذشته حکومت کنند.

## منابع تحقیق

### الف - تحقیقات جدید

نخستین تحقیق جامع و روشمند درباره صفاریان به قلم نولدکه دانشمند خاورشناس و ایران‌شناس نوشته شد. نولدکه تمام منابع کهن مربوط به دوره صفاریان، به‌ویژه صفاریان نخستین را از نظر گذرانده بود، بی‌آنکه از وجود تاریخ سیستان مهم‌ترین منبع ویژه صفاریان، که در زمان او هنوز کشف نشده بود، آگاه باشد. او گزارش‌های نویسندگان آن منابع و تواریخ کهن، به‌ویژه درباره روزگار یعقوب

و به قدرت رسیدن او، را پر از تناقض یافت<sup>۱</sup>. همین اظهار نظر او توجه بارتولد خاورشناس روس را جلب کرد و او را بر آن داشت تا تحقیقی ارزشمند درباره تحلیل انتقادی منابع اصلی صفاریان انجام دهد که هنوز به زحمت می‌توان چیز دیگری بر آن افزود<sup>۲</sup>. بارتولد با اشاره به نظر نولدکه، منابع تحقیق صفاریان را بر دو گروه منابع غربی، آنهایی که از سیستان رو به قلمرو بغداد نزدیک‌ترند؛ و منابع شرقی، آثار مربوط به سامانیان و خراسان تقسیم می‌کند. وی گروه نخست را در ثبت تاریخ رویدادها دقیق‌تر، اما در برابر، گروه دوم را که به لحاظ زمان متأخر از گروه نخستین‌اند، دارای جزئیات تازه و بی‌سابقه دانسته است<sup>۳</sup>. بارتولد همچنین به دقت راویان و مآخذ هر دو گروه منابع را مورد تحقیق و شناسایی قرار داد و به ارزیابی گزارش‌ها پرداخت. او نیز همانند نولدکه از وجود تاریخ سیستان ناآگاه بود و حتی از نبودن چنین منبعی ویژه روزگار برآمدن یعقوب افسوس می‌خورد.

از دیگر تحقیقات مستقیم و غیرمستقیم مربوط به صفاریان می‌توان به آثار متعدد بوزورث درباره سامانیان و غزنویان و سیستان که مشتمل بر بعضی دیدگاه‌های نو درباره این سلسله است؛ تاریخ دولت صفاریان از حسن یغمایی؛ تاریخ تکوین دولت صفاری نوشته علی شجاعی صائین؛ مقاله مندرج در دایرةالمعارف اسلام، و برخی کتاب‌ها و مقالات دیگر اشاره کرد که مشتمل بر فواید خرد و کلان‌اند؛ اما هنوز هیچ تحقیق مستقل و عمیق و جامعی در این باره صورت نبسته است.

### ب - منابع کهن

بی‌تردید صفاریان در ایران و به‌ویژه در سیستان از مقام و موقعیتی قابل توجه برخوردار بوده‌اند. درازی زمانی که این خاندان در سیستان حکومت داشتند و داستان‌هایی که درباره آنان در دست است، نشانگر همین موقعیت و محبوبیت است. باید گفت روایات و گزارش‌های مربوط به این خاندان، به ویژه درباره آغاز کار یعقوب را می‌توان به دو گروه تقسیم کرد: گونه‌ای روایات نیمه‌تاریخی، داستانی و حماسی؛ و گونه دیگر روایات تاریخی. به علاوه نوعی دوگانگی نیز در روایات منابع دور یا نزدیک به دستگاه خلافت و خاندان صفاری نیز به چشم می‌خورد. از سوی دیگر، فترت‌هایی

که در دوران قدرت صفاریان پدید آمد و چند دوره بودن حکومت آنان در طی چندین سده پژوهشگر را وادار می‌سازد که منابع گوناگون این خاندان را بر پایه چند ملاحظه متفاوت دسته‌بندی کند. در این نوشته، نزدیکی زمان منبع به رویداد؛ ارتباط موضوعی منبع به دوره‌ای خاص و اصیل بودن روایت و کشف داستانی یا واقعی بودن آن، پایه دسته‌بندی منابع صفاریان قرار گرفته است. بر این پایه سه گروه منابع اصلی تحقیق درباره صفاریان مورد ارزیابی قرار خواهند گرفت.

گروه نخست: منابع تاریخی سده ۳ق/۹م تا نیمه اول سده ۵ق/۱۱م.

گروه دوم: منابع جغرافیای تاریخی.

گروه سوم: منابع تاریخی سده ۷ق/۱۳م.

پیش از پرداختن به ارزیابی منابع سه گروه بالا، دو کتاب *تاریخ سیستان* و *احیاء الملوک*، به سبب اهمیت ویژه‌ای که در بیان تاریخ این خاندان دارند، جداگانه مورد بحث و بررسی خواهند گرفت.

*تاریخ سیستان* اثری بسیار مهم به زبان پارسی است که گویا به انگیزه بیدار ساخت غرور سیستانیان نوشته شده است.<sup>۴</sup> کتاب که تا چند دهه پیش ناشناخته بود در سال ۱۳۱۴ش توسط محمدتقی بهار ملک‌الشعراء شناخته شد و همو آنرا مورد تحقیق قرار داد و به چاپ رسانید. این کتاب به قلم دو نویسنده نوشته شده است. به گفته بهار، *تاریخ سیستان* را تا سال ۴۴۸ق/۱۰۵۶م، محمد موالی شمس‌الدین؛ و از ۴۶۵ تا ۷۲۵ق/۱۰۷۲-۱۳۲۵م محمود پسر یوسف اصفهانی نگاشته است. اصالت و قدمت کتاب به ویژه از آنجا پیداست که درون‌مایه آن از هیچ‌یک از تاریخ‌نگاران شناخته شده گرفته نشده است.<sup>۵</sup> با نگرش به آهنگ حماسی کتاب، به‌ویژه در بخش نخست، گمان قوی بر این است که حس برخاسته از ناکام ماندن کوشش‌های ایرانیان در بیرون آمدن از سلطه بیگانگان و سرانجام چیرگی ترکان غزنوی بر سراسر ایران، یکی از انگیزه‌های تدوین این کتاب بوده باشد؛ چونان همان نیازی که به آفرینش شاهنامه‌ها و در آخر، *شاهنامه فردوسی* احساس شده است. کتاب، خود به گونه‌ای بر این معنی اشاره دارد: «چون بر منبر اسلام به نام ترکان خطبه کردند، ابتدای محنت سیستان آن‌روز بود».<sup>۶</sup> با توجه به پایان یافتن بخش اول کتاب با رویدادهای سال

۴۴۸ق، گمان نزدیک به یقین آن است که تاریخ تألیف این بخش از پایان نیمه نخست سده ۱۱ق/م فراتر نمی‌رود.

کتاب *احیاءالملوک* نوشته یکی از امیرزادگان متأخر صفاری سیستان است، که رویدادها را تا سال ۱۰۲۸ق/۱۶۱۹م به قلم آورده است. نام مؤلف آن ملک شاه حسین پسر ملک غیاث‌الدین محمد پسر شاه محمود سیستانی است. کتاب بر چهار فصل بنیان شده است. سیستان پیش از اسلام؛ سیستان در عصر اسلامی و دولت‌های صفاری نخست و دوم و قدری از دوره سوم؛ دوره شامل روزگار ملک قطب‌الدین محمد تا سال ۱۰۲۷ق/۱۶۷۱م؛ و سرانجام شرح تجربه‌های شخصی نویسنده. به نظر می‌رسد ملک شاه حسین نیز با مشاهده استمرار محبوبیت صفاریان طی سده‌های پی‌درپی در سیستان و با نگاهی روزگاران عظمت و غرور پیشین، دست به تألیف این اثر زده است. این اثر با چشم‌پوشی از شیوه زبان و بیان آن، یکی از تاریخ‌های گرانبهای محلی به شمار می‌رود. پیداست که مؤلف این اثر به طور وسیع از تاریخ سیستان استفاده نکرده است ولی به نظر می‌رسد که برخی از منابع آنرا در دست داشته یا از تاریخ شفاهی درون خاندان برای نگارش بخش‌هایی از آن برخوردار بوده است. همچنین به نظر می‌رسد که اوایل فصل دوم کتاب مختصری از تاریخ سیستان بوده باشد.

به‌هرحال از گروه اول منابع، تاریخ یعقوبی نزدیک‌ترین اثر به زمان یعقوب لیث صفاری است که جز چند سطر اطلاع دیگری درباره او به دست نداده، ولی نخستین گزارش درباره قیام صفاریان به شمار می‌رود. دومین منبع، تاریخ طبری است. طبری هنگامی وفات یافت (۳۱۰ق/۹۲۲-۹۲۳م) که هنوز چندان زمانی از روزگار صفاریان نخستین، یعقوب و عمرو، نگذشته بود و بودند کسانی که خود شاهد رویدادها بوده یا از آگاهان به آن حوادث به‌شمار می‌رفتند و اطلاعات خود را در اختیار او می‌گذاشتند. گزارش‌های طبری درباره یعقوب و عمرو و اخلاف او تا سال ۳۰۰ق/۹۱۳م پیش می‌رود. آنچه درباره تاریخ صفاریان طبری اهمیت دارد، گذشته از اعتبار عمومی آن در میان آثار مکتوب مربوط به تاریخ اسلام، در آن است که وی برخلاف سبک و شیوه معمول خود، تنها به یک روایت درباره هر حادثه بسنده کرده است. این به معنی آن است که طبری روایات مختلف درباره صفاریان در دست

نداشته است؛ و به خصوص اطلاعی درباره آغاز کار یعقوب و چگونگی برآمدن او به دست نداده است. مسعودی (وفات: ۳۴۶ق/۹۵۷م) در اثر ارزشمند خود *مروج الذهب* اشاره کرده که در کتاب بزرگ دیگرش *اخبارالزمان* — که متأسفانه امروز در دست نیست — آغاز کار یعقوب و برآمدن او را در نوجوانی و جوانی به تفصیل شرح داده و در اینجا نیازی به تکرار نمی‌بیند. بنابراین به نظر می‌رسد یک گزارش معتبر از چگونگی روزگار آغازین یعقوب فعلاً از دسترس پژوهشگر امروزی بیرون است. با این همه از همان چند سطر که درباره گزارش مفصل *اخبارالزمان* می‌نویسد آگاهی‌های بسیار ارزشمند و یگانه‌ای به دست می‌آید که در هیچ کتاب تاریخ دیگری یافت نمی‌شود. گذشته از روزگار برآمدن یعقوب، مسعودی با دقت درخور توجهی به موضوع‌های دیگر مربوط به امیری یعقوب و عمرو پرداخته است. به این ترتیب به لحاظ زمانی، این مسعودی است که اندکی کمتر از صد سال پس از یعقوب، نخستین آگاهی‌های جزئی و مهم درباره او را گرد کرده است<sup>۷</sup> و همین نوشته او پایه بسیاری از کتاب‌های تاریخی دیگر در این موضوع قرار گرفته است.

سپس باید از *زین‌الاخبار* یاد کرد. گردیزی این کتاب را در سال ۴۴۲-۴۴۳ق تألیف کرده و در آن با لحنی آشکارا جانب‌دارانه از خلافت عباسی به شرح ماجراهای یعقوب پرداخته است. او حرکت یعقوب را فتنه و خود او را «مردی مجهول از روستای سیستان» معرفی می‌کند. یکی دو سطر اطلاعات او از نوجوانی و جوانی یعقوب، قطعاً برگرفته از نوشته مسعودی است<sup>۸</sup> مگر آنکه هر دو را برگرفته از منبعی واحد بدانیم. اضافه بر این چهار منبع، از دو اثر دیگر نیز می‌توان در این گروه یاد کرد هر چند از لحاظ جغرافیایی به سیستان ربطی ندارند. نخست، *تاریخ بخارا*ی نرشخی (وفات: ۳۴۸ق/۹۵۹م) که در ضمن کتاب یکی دو جا نامی از یعقوب دارد که از آن اطلاعات تاریخی مهم برمی‌آید اما فاقد جزئیات است؛ گرچه ماجرای جنگ عمرولیث و امیراسماعیل سامانی را با ذکر جزئیات جالبی که در هیچ منبع دیگری به این شکل یافت نمی‌شود، ارائه کرده است. دیگر، *تاریخ جرجان* سهمی (وفات: ۴۲۷ق/۱۰۳۶م) است که حاوی برخی اطلاعات فرهنگی دوران عمرولیث است.

از منابع این گروه آگاهی‌های کمی درباره آغاز کار یعقوب، بنیانگذار دولت

صفاری، به دست می‌آید. اما گزارش‌های مربوط به دوران پس از قدرت یافتن او و تحركاتش در شرق، مرکز ایران و عراق به خوبی در آنها، به ویژه در چهار منبع نخستین، مندرج است، و در موارد بسیار هر یک مکمل دیگری تواند بود. در ارزیابی موضوعی، آثار مسعودی و طبری به ترتیب، مهم‌ترین مأخذ به شمار می‌روند.

گروه دوم، شامل کتاب‌های مربوط به حوزه جغرافیای تاریخی دوره اسلامی است که با شرح وضعیت و موقعیت جغرافیایی و تاریخی سرزمین‌ها و ایالات، مشتمل بر برخی آگاهی‌های مکمل اما مهم است. از این دسته آثار، نخست از کتاب *مسالك الممالک اصطخری* (وفات: نیمه نخست سده ۴/ق ۱۰م) باید یاد کرد. این کتاب اضافه بر آگاهی‌های جغرافیایی، گزارشی از روزگار جوانی یعقوب و برادران و برخی دیگر از اعضای خانواده او دارد که در میان آثار تاریخی گروه نخست نیز یگانه است، و پیداست که اصطخری به منبع دیگری دسترسی داشته است. اثر جغرافیایی دیگری که برای بررسی اوضاع سیستان در زمان مورد نظر اهمیت دارد، *احسن التقاسیم مقدسی*، (زنده در سده ۴/ق ۱۰م) است.

گروه سوم، منابع تاریخی سده ۷/ق ۱۳م است. منابع تاریخی این دوره از یکی ویژگی مهم برخوردارند یعنی با اینکه بسا دورتر از زمان رویدادها و منابع گروه نخست نوشته شده‌اند، عموماً دارای گزارش‌های مفصل همراه با جزئیات تازه‌ای هستند و از این رو پرتو تازه‌ای بر تاریخ خاندان صفاری می‌افکنند. از منابع این دوره به دو تاریخ محلی باید اشاره کرد: نخست، اثری که فقط حاوی بخشی از دوره اقتدار یعقوب لیث، یعنی لشکرکشی او به طبرستان است. ابن اسفندیار که *تاریخ طبرستان* را در ۶۱۳ق/۱۲۱۶-۱۲۱۷م تألیف کرده گزارشی کامل از حرکت یعقوب در شمال ایران دارد. این کتاب به نوبه خود در بخشی، سرمشق ظهیرالدین مرعشی (وفات: ۸۹۲ق/۱۴۸۷م) در *نگارش تاریخ طبرستان و رویان و مازندران* قرار گرفته است.

اثر دیگر، کتابی است که به اختصار *تاریخ یمینی* نامیده می‌شود و عتبی آنرا در ۴۱۱ق/۱۰۲۰-۱۰۲۱م به پایان رسانیده است. شرح او از رویدادهای میان خلف بن احمد، امیر مشهور صفاری (دوره دوم) و امیر سبکتگین و سلطان محمود غزنوی، و سرانجام کار امیر خلف به دست محمود، یگانه و نو است. متن بسیار دشوار عربی این

اثر، که در اصل نه یک اثر تاریخی بلکه اثری ادبی محسوب می‌شود و استفاده از آن هم به جهت دشواری متن و معنی و هم به جهت پیچیدگی دریافتن موضوع به سختی میسر است، به دست جرفاذقانی (= گلپایگانی، وفات: ۶۰۳ق/۱۲۰۶-۱۲۰۷م) به پارسی برگردانده شده و ترجمه تاریخ یمنی نام گرفته است. جرفاذقانی خود نیز گاهی بر متن افزوده و در همه جا متن اصلی و افزوده‌های او به خوبی از هم متمایزند. گذشته از این دو اثر، دو نویسنده دیگر نیز به شرح امیری خلف احمد در سیستان و کارهای او پرداخته‌اند: ظهیرالدین رودراوری در ذیل بر کتاب تجارب‌الامم ابوعلی مسکویه، سپس ابوالحسین هلال الصابی در جزء هشتم تاریخ خود به عنوان الملحق بذیل الرودراوری، بخشی از سال‌های حکومت خلف احمد را در سیستان، درگیری‌هایش را با آل بویه و رابطه او را با پسرانش عمرو و طاهر آورده‌اند که آگاهی‌های نو و تازه به شمار می‌آید و در منابع متأخرتر دیگر هم نقل شده است.

عوفی در ۶۲۵ق/۱۲۲۸م جوامع‌الحکایات را تألیف کرد که مجموعه حکایت‌هایی است در موضوع‌های گوناگون؛ و چنان که دکتر نظام‌الدین در تحقیق خود ذکر کرده است ۳۸ حکایت آن درباره یعقوب و عمرولیث است.<sup>۹</sup> همه کتاب عوفی تاکنون به چاپ نرسیده است بلکه چند تن از پژوهشگران هر یک بخش یا بخش‌هایی از آنرا به دلخواه خود چاپ کرده‌اند. در میان این حکایت‌ها فقط چند حکایت درباره یعقوب و عمرو قابل استفاده مورخ و دارای اطلاعات تاریخی‌اند. بقیه هر چند شاید حاوی نام یعقوب یا عمرو باشند، مستقیماً مربوط به آنان نیستند. مثلاً حکایت مربوط به بیماری یعقوب و دعای سهیل عبدالله تُستری در حق او، در بزرگداشت و تعظیم این شخص است نه یعقوب.<sup>۱۰</sup> به گفته بارتولد، عوفی از اثر سلامی، تاریخ ولات خراسان که از میان رفته، سود برده است.<sup>۱۱</sup> ابوعلی حسین پسر احمد سلامی که ظاهراً در دستگاه صفاریان و سامانیان، سمتی داشته با آگاهی از رویدادهای آن زمان تاریخ ولات خراسان مفقود را بازنویسه بود که به غیر از عوفی، مورد استفاده گردیزی، ابن‌اثیر و حتی شاید با واسطه‌ای، منهاج سراج نیز قرار گرفته است.<sup>۱۲</sup> در هر حال، داستان‌های عوفی با مقایسه و تطبیق با تاریخ سیستان و منابع معتبر دیگر صفاریان قابل استفاده و استناد می‌باشند و به ویژه درباره عمرولیث نکات بی‌مانندی در بر دارند.

ابن اثیر (وفات: ۶۳۰ق/۱۲۳۲م) صاحب اثر مشهور تاریخ عمومی *الکامل*، به نظر می‌آید از همان کتاب مفقود سلامی استفاده کرده است. در *الکامل* که یک دوره تاریخ عمومی دوره اسلامی است، اطلاعاتی قابل توجه درباره ارتباط دستگاه خلافت با صفاریان می‌توان یافت.

اثر ارزشمند *منهاج سراج*، *طبقات ناصری* که در ۶۵۸ق/۱۲۶۰م تألیف شده است هرچند به ظاهر حاوی همان مطالب آثار پیش از خود است، از دو جهت اهمیت زیادی دارد و در کار تحقیق درباره صفاریان نمی‌توان از آن چشم پوشید. وی در آغاز فصل آورده است که: «این دو صفحه از تاریخ ابن هیضم نابی (کذا، شاید ابن هیصم ثانی) در قلم آورد»<sup>۱۳</sup>، و این شخص و تاریخ او تا امروز شناخته نشده است. دیگر آنکه برخی جزئیات حوادث در گزارش او بسیار مهم‌اند؛ مثلاً آنچه در اوایل فصل صفاریان که می‌گوید: «و این لیث صفار مرد متمول بود و موالی و تبع بسیار داشت»؛ و یا شرحی که از دیدار خود از سیستان داده است<sup>۱۴</sup> جالب توجه است. بعدها در سده ۹ و ۱۰ق، میرخواند و خواندمیر در فصول مربوط به صفاریان در *تاریخ روضة الصفا و تاریخ حبیب السیر* از این گزارش‌ها استفاده کرده‌اند.

در میان همه این آثار، از دیدگاهی خاص شاید، کار ابن خلکان (وفات: ۶۸۱ق/۱۲۸۲م) از ارزش بسیار برخوردار باشد. چرا که او در *وفیات الاعیان* به یعقوب توجه بسیار کرده و در تک‌نگاری خود از او، نسبت به دیگر مدخل‌های کتاب، به تفصیل گراییده است. برخی از مآخذ ابن خلکان به لحاظ احاطه به زمان و محل رویداد آن قدر معتبرند که به نظر برخی از محققان، آگاهی‌های به دست آمده از آن بر روایات یعقوبی و طبری و مسعودی برتری دارد<sup>۱۵</sup>. این اظهارات البته با توجه به محتوای رویدادهای تاریخی مورد نظر، دست کم درباره مسعودی چندان منصفانه نیست، بلکه باید این گزارش‌ها را مکمل روایات پیشین به خصوص روایات مسعودی دانست.

آخرین منبع از این گروه، *تاریخ گزیده حمدالله مستوفی* است (تألیف ۷۳۱ق/۱۳۳۱م) که هرچند مطلب جدیدی نسبت به منابع پیش ذکر شده ندارد، به سبب نگرشش به تاریخ و انتخاب روایتی بر دیگری، وقتی که دو روایت مختلف از رویدادی واحد موجود است، مثلاً در گرفتاری عمرولیث عاری از اهمیت نیست.

پس از این گروه از کتاب‌های تاریخی، آثار بسیار دیگری در تاریخ عمومی نگاشته شده‌اند که محتوای آنها دربارهٔ صفاریان تکرار و برگرفته از آثار بالاست، مثل *المنتظم* ابن جوزی، *البدایة و النهایة* ابن کثیر، *تاریخ الاسلام* ذهبی و بقیة آثار تاریخی او؛ *شذرات الذهب* ابن عماد و *تاریخ ابن خلدون* و غیره. در نوشته حاضر نیز تنها از آثار و منابع گفته شده در سه گروه بالا استفاده شده است.

### زمینه‌های قدرت یافتن یعقوب لیث صفاری؛ سیستان، اسلام و خلافت

**الف - موقعیت طبیعی سیستان.** سرزمین سیستان در قرن سوم هجری و بسی پیشتر از آن یکسره از جایی که امروز سیستان، استانی در جنوب شرقی ایران، خوانده می‌شود متفاوت بوده است. از دوره فتوح اسلامی تا اوایل خلافت عباسی این سرزمین بزرگ همواره به لحاظ سیاسی تابع عراق بود<sup>۱۶</sup> و پس از تشکیل حکومت طاهریان در خراسان، حاکم و والی سیستان از سوی فرمانروایان خراسان تعیین می‌شد و این شیوه تا زمان ظهور یعقوب لیث صفاری ادامه داشت<sup>۱۷</sup>.

به لحاظ جغرافیایی، سیستان کهن یکی از ولایات بسیار حاصلخیز و پرنعمت و پرنفوس به شمار می‌رفت. بخش‌های اصلی و آباد سیستان قدیم بیرون از مرز جغرافیایی - سیاسی سیستان فعلی، در آن قسمت از افغانستان امروزی که استان نیمروز خوانده می‌شود قرار داشت و نیمروز هم نامی بود که به همهٔ سیستان اطلاق می‌شد. برخی از شهرهای آن، امروز وجود ندارند و حتی محل دقیق آنها نیز با تردید تعیین می‌شود؛ قطعاً ویرانی‌های ناشی از جنگ‌های داخلی و یورش‌های سهمگین مغول، از یک سو به پراکنده شدن گروه‌های مردمی انجامیده؛ و از سوی دیگر، برخی اتفاق‌های طبیعی مانند خشکسالی‌ها و تغییر وضع آب و هوا و تغییر مسیر رودها و حرکت ریگ‌های روان از کویر، به سوی آبادی‌هایی که به سبب خالی شدن از جمعیت دیگر نیروی انسانی مؤثری برای جلوگیری از آثار وقایع طبیعی در آنها وجود نداشت، موجب پدید آمدن تغییرهای عمده در چهرهٔ این سرزمین و تحول آن به منطقه‌ای بیشتر خشک و بی‌آب و علف گردیده است.

چهره سرزمین سیستان در سده ۴ق/۱۰م این چنین تصویر شده است: از مشرق به مکران و زمین هند و بخشی از مولتان، یعنی مغرب خراسان و بخشی از هند؛ از شمال به هند و از جنوب به بیابانی که میان سیستان و فارس و کرمان است، محدود می‌شود.<sup>۱۸</sup> ابن‌الندیم در توصیف بتخانه‌های هند عبارتی راهگشا دربارهٔ مرز سیستان دارد: «...و بتخانه‌ای در بامیان دارند که اوایل هند و در پشت سجستان قرار دارد»<sup>۱۹</sup>. از این عبارت به روشنی پیداست که سیستان در عهد او، یعنی ربع آخر سده ۴ق، هم‌مرز با ایالت‌های غربی شبه قارهٔ هند (پاکستان امروزی) بوده است. به این ترتیب سیستان امروزی در واقع بخش غربی سیستان قدیم است و این همان بخشی است که در توصیف اصطخری، بیابان میان سیستان و فارس و کرمان خوانده شده است؛ یعنی سرزمینی وسیع پوشیده از شن روان و خشک و بی حاصل و برخی هم کوهستانی.

وقتی اصطخری کتاب *مسالک و ممالک* را می‌نوشت، شنیده بود که مرکز سیستان در دوره‌های پیش از اسلام، در محلی میان سیستان و کرمان واقع شده بود که بر اثر عواملی از جمله کمبود آب از میان رفت و مردم شهر زرنگ (= زرنج) را ساختند. بزرگ‌ترین رود سیستان هیرمند (هلمند) از کوه‌های غور در شمال سرچشمه گرفته در سیستان به دریاچه زره می‌ریزد. شاخه‌ای از آن با آبی شیرین و گوارا و پر ماهی به نام سنارود در یک فرسنگی سیستان (مراد شهر زرنگ است که در متون آن زمان بیشتر به جای سیستان به کار رفته است)<sup>۲۰</sup>، در مواقع پر آبی قابل کشتی‌رانی بود و دو شهر بست و زرنگ را در شمال و جنوب به هم می‌پیوست و زرنگ از نهرهای متعدد همین رود بهره داشت<sup>۲۱</sup>. زرنگ، شهری بسیار آباد با ساختمان‌های استوار، مسجدها، بازار و بیمارستان، پر آب و پر نعمت با هوای گرمسیری و محصولاتی مانند خرما وصف شده است؛ دومین شهر بزرگ و مهم سیستان، شهر بست بود<sup>۲۲</sup>. مقدسی، جغرافیانویس دیگر سده ۴ق/۱۰م، با شیفتگی کمتری به سیستان می‌پردازد. او مردم زرنگ را سنگین مزاج و بیشتر خارجی - پیرو خوارج - وصف می‌کند؛ اما از ایرانشهر، یکی دیگر از شهرهای مهم سیستان، مفصل سخن می‌گوید و به تمجید می‌گراید<sup>۲۳</sup>. به جز این سه شهر، از شهرهای گش، رنه، طاق، قرنین، خواش، فره، جزه، رودان، سروان، طالقان، بغنین، درغش، تل، بشلنگ، پنجوای، کهک، غزنه، قصر، سیوی،

اسفنجان و جامان<sup>۲۴</sup>، و نیز، رُصَج (رخد) زمین‌داور، کابل، سفزار، بوزستان، لواستان، غور، گردیز و کشمیر هم نام برده شده است<sup>۲۵</sup>. در بیشتر این شهرها رویدادهای تاریخی مهم وقوع یافته است و شمار اندکی از آنها امروز، دست کم به همان نام در همان جای قدیمی خود باقی مانده‌اند.

**ب - وضعیت اجتماعی - سیاسی؛ برخورد نیروها.** فتح ایران به دست مسلمانان عرب موجب دگرگونی‌های کاملاً بنیادی در وضعیت سیاسی - اجتماعی (و هم اقتصادی) این سرزمین گردید. هنوز دوران خلفای راشدین به پایان نرسیده بود که سیستان هم فتح و حکومت آن تابع عراق شد. اما در طول دویست سال بعد، سیستان همواره یک از ولایات شورش خیز و محل تجمع مخالفان خلافت‌های اموی و عباسی بود. توجه به سابقه جغرافیایی سیستان که سرزمینی پر آب و آبادان بود به روشن شدن این نکته کمک می‌کند که چرا سیستان از همان ابتدای حمله اعراب به صورت مأمّن و مأوای مخالفان حکومت‌های دمشق و بغداد درآمد. بزرگی و وسعت سرزمین؛ وجود بیابان‌های شنزار خطرناک بر سر راه سیستان از سوی غرب، و بیابان بزرگ دیگری به سوی شمال که آنرا با خراسان مرتبط می‌کرد؛ اهمیتی که سیستان به لحاظ سیاسی پس از آنکه این سرزمین زیر نظر امیر خراسان قرار گرفت، به دست آورد؛ و سرانجام واقع بودن این سرزمین در مرز ایران و شبه قاره هند و دور بودنش از مرکز خلافت، موقعیت ویژه‌ای به آن می‌بخشید. این ویژگی‌ها آنرا به مکانی دلخواه برای تجمع نیروهای مخالف خلافت تبدیل کرده بود. جمع شدن این مخالفان نیز به نوبه خود موجب پدید آمدن نیروهای دیگری می‌شد که نقش دفع و مقابله با نیروهای مخالف دستگاه خلافت را برعهده داشتند. بنابراین شناخت این نیروها برای اطلاع از احوال سیاسی و اجتماعی سیستان ضرورت می‌یابد. خوارج، مهم‌ترین مخالفان خلافت، که در سایه عقاید خاص دینی - کلامی، با وجود پراکندگی در همه سرزمین‌های مسلمان شده، هرچند گاهی گرد سرکرده‌ای در نقطه‌ای فراهم می‌آمدند و سر به شورش برمی‌داشتند، سرزمین سیستان را به عنوان یکی از جایگاه‌های ثابت سکونت و تجمع خود برگزیده بودند<sup>۲۶</sup>. در برابر این خوارج، نهاد دیگری در سیستان پدید آمده بود که هرچند ثابت نبود و هر از گاهی به ضرورت

تشکیل می‌شد، ولی اهمیت خاصی داشت: جنگجویان داوطلب که در تاریخ از آنان به عنوان متطوعه یاد شده است.<sup>۲۷</sup> گزارش‌های دقیق و صریح در باب سازمان متطوعه در دست نیست؛ اما با مطالعه رویدادهای تاریخی، دریافتن طبیعت این نهاد اجتماعی - سیاسی شبه نظامی دشوار نمی‌نماید. بی‌گمان این داوطلبان دست‌کم به لحاظ مذهب هم‌عقیده و به لحاظ سیاسی و منافع طبقاتی وابسته به جبهه‌ی امیر گماشته شده از سوی طاهریان خراسان بودند و به هنگام شورش و غلبه‌ی خوارج، برای کمک به نیروهای حکومتی و به امید بردن سهمی از غنائم جنگ، به او می‌پیوستند. در عین حال ترکیب جمعیت در سیستان طی دوپست سال پس از اسلام، علاوه بر بومیان این سرزمین شامل گروه‌های بسیاری از عرب‌ها نیز می‌شد که از خراسان تا سیستان پراکنده شده و هر قبیله‌ای جایی را برای سکونت خود انتخاب کرده بود. به این ترتیب گمان قوی آن است که متطوعه بیشتر از سمت و جهت خراسان می‌آمدند که هم حکومت آن دست‌نشانده‌ی خلافت بود و هم مردم آن به مذاهب اهل سنت بودند که مقدسی از آن به «مذهب مستقیم» تعبیر کرده است.

نیروی سومی هم در سیستان وجود داشت که بی‌شک سهمی بسیار مهم در تشکیل دولت صفاری داشت: عیاران که وجود آنان نیز فقط با اشاراتی در تاریخ نشان داده شده است. آن‌گونه که از فحوای برخی گزارش‌ها و حکایت‌ها برمی‌آید، عیاران مردانی دلیر و قدرتمند و پرتحمل، چابک و ورزیده و پیرو آیین پهلوانی بودند که با راه و روش مخصوص خود بر توانگران می‌زدند و به مستمندان می‌رسانیدند.<sup>۲۸</sup> همین عیاران شهر زرنگ در سال ۲۳۱ یا ۲۳۲ ق/۸۴۶ یا ۸۴۷ م به سرکردگی یعقوب لیث صفار به کمک صالح بن نصر برخاستند و او را در چیرگی بر بشیر یا بشار نامی که بر بست غلبه کرده بود یاری دادند.<sup>۲۹</sup> این عیاران، که پدید آمدن و قدرت یافتن‌شان در وضع آشفته سیستان آن روز کاملاً طبیعی و ضروری می‌نمود، البته راه خود را می‌رفتند و بنا بر همان ضرورت وجودیشان نه بر جانب حکومت و نه طرفدار مخالفان آن و خوارج بودند بلکه در حوادث و وقایع، نخست موقعیت خود و سپس عامه مردم شهر را در نظر می‌گرفتند. سیستان در سه دهه نخستین سده ۳ ق/۹ م یکسره در ناآرامی و جنگ میان این سه نیرو درگیر بود: سپاه حکومت خراسان و شبه‌نظامیان

داوطلب (متطوعه)؛ خوارج و مخالفان حکومت و سرجنابان خراسان؛ و سرانجام عیاران در پاره‌ای مواقع.

افزون بر تجمع و برخورد نیروها در سیستان، برآیند آرمان‌ها و خواست‌های مردمی نیز، که امروز از آن به افکار عمومی یاد می‌شود، در احوال سیاسی سیستان مؤثر بود. پس از گشوده شدن سیستان به دست مسلمانان عرب که مهاجرت آنان را نیز به دنبال داشت، زندگی در کنار بومیان به آرامی و مسالمت جریان داشت. در سال ۴۶ق/۶۶۶م بسیاری از زرتشتیان تحت تأثیر امیری نیک‌نهاد به نام ربیع‌الحارثی مسلمان شدند.<sup>۳۰</sup> شگفت آنکه چند سال بعد در ۵۱ق/۷۱۱م زیاد بن ابیه معروف که سرانجام نیز به معاویه پسر ابوسفیان پیوست، این مرد نرم‌خو را عزل کرد و عبیدالله ابن ابی‌بکره را با فرمان کشتن زرتشتیان و ویران ساختن آتشکده‌های مقدس آنان به سیستان فرستاد. کارهای این مرد، مردم سیستان را سخت آزرده و تا سر حد عصیان پیش برد. با این همه آنان دست به قیام نزدند و به شکایت به دمشق بسنده کردند.<sup>۳۱</sup> در قضیه خونین کربلا در سال ۶۱ق/۶۸۱م نیز سیستانیان عموماً از خلیفه اموی بیزاری جستند و اعتراض‌ها و شورش‌هایی هم پدید آمد؛ چندان‌که عباد، عامل عبیدالله زیاد در سیستان، دیگر ماندن در آنجا را مصلحت ندانست و رفت و سیستان را به مردم سیستان سپرد. با این همه بیشتر تحسین امیران اموی در سیستان مورد علاقه مردم بودند. آزادی مذهب وجود داشت و زرتشتیان بر دین خود بودند و دست کم تا سال ۶۵ق/۶۸۴-۶۸۵م از احترام برخوردار بودند.<sup>۳۲</sup> پدید آمدن خوارج در سیستان چنان‌که پیشتر گفته شد، و تجمع و نیرو گرفتنشان از نگاه صاحب تاریخ سیستان، با بدرفتاری‌های عبیدالله زیاد و حجاج، عاملان خشن و خونریز اموی تناسب داشت. کار خوارج اندک اندک و در طول بیش از ۱۰۰ سال چندان بالا گرفت که چندین بار سیستان به‌طور کامل در دست آنان قرار گرفت و سیستانیان مطیع‌شان گشتند.<sup>۳۳</sup> در آغاز سده ۳ق که دولت محلی طاهریان تأسیس می‌شد، سیستان وابسته و تابع سیاسی آن گردید.

عامل قابل توجه دیگر در تبیین افکار عمومی سیستانیان شهرت داستان‌های رستم پهلوان داستانی ایران نزد آنان بود. در واقع سیستان را از همان روزگار صدر

اسلام به عنوان سرزمین رستم می‌شناختند.<sup>۳۴</sup> قرنین (در متن، عرنین) شهری کوچک در سیستان به عنوان ستورگاه حیوانات سواری رستم دستان شهرت داشت.<sup>۳۵</sup> از این رو چه بسا که به عنوان زادگاه یعقوب لیث، تأثیری بر نام و آوازه او داشته است.<sup>۳۶</sup> بی‌گمان فردوسی در گردآوری مواد پراکنده حماسه بزرگ خود به سیستان دهقانان و آگاهان سیستانی نظر داشته است. اکنون به یقین می‌توان گفت که دولتی که در پایان نیمه اول سده ۳ق در سیستان تشکیل شد و در اندک زمانی به سوی شرق و شمال و غرب گسترش یافت، جنبه عملی و تجسم تاریخی همان جریان فرهنگی سیالی بود که کمی بعدتر، جنبه عقلانی و نظری آن در شکل هنری - ادبی شاهنامه فردوسی، جاویدان شد.

سال ۲۲۰ق/۸۳۵م اوضاع سیستان سخت درهم ریخته و آشفته شده بود. هیرمند خشک شده و قحطی در میان مردم افتاده بود. در شهرهای بزرگ آن، زرنگ و بُست، جنگ و شورش در میان سرداران و شورشگران چندسالی همچنان ادامه یافت.<sup>۳۷</sup> از همین زمان به بعد و در جریان همین اغتشاش‌هاست که اندک اندک یعقوب پا به عرصه حیات سیاسی منطقه گذارد.

## یعقوب در آغاز کار

### الف - هویت مبهم او در منابع ناهمگون

تاریخ سیستان که برای محققان تاریخ دوره صفاریان بی‌تردید مهم‌ترین منبع به شمار می‌آید، البته به دست و قلم مورخی نگاشته شده که به هیچ روی سبک و شیوه جانب‌دارانه خود را پنهان نساخته است. از همین روست که سکوت آن درباره برخی رویدادها و یا مبهم گذاشتن بعضی حوادث و گذشتن از روی آنها، در آن قابل توجیه است. مثلاً این کتاب درباره دوران کودکی و سرکشیدن یعقوب به گونه شگفتی سکوت کرده است و نخستین خبرش درباره او تفاوت چندانی با نخستین خبر مورخان تاریخ‌های عمومی سده ۷ق/۱۳م، مانند *الکامل* ابن‌اثیر، ندارد؛ جز آنکه در رویدادهایی که به شرح آنها پرداخته جزئیات بیشتری آورده است. این در حالی است که نسب‌نامه‌ای برای یعقوب ساخته که او را به بهرام گور و از او به کیومرث می‌پیوندد.<sup>۳۸</sup>

گردیزی و ابن خلکان که هر دو گزارش‌های مفصل‌تری نسبت به دیگر منابع دارند، از همان آغاز تکلیف خود را با یعقوب روشن ساخته‌اند. گردیزی سخن را با «فتنه یعقوب» آغاز می‌کند و ابن خلکان او را خارجی خوانده است و از شهرهای گرفته شده و مردم کشته شده به دست او و برادرش عمرو یاد کرده است. یعقوب پسر لیث پسر معدل، مردی «مجهول» از «روستای» سیستان از ده قرنین است که به شهر — زرنگ — می‌آید و با ماهی ۱۵ درهم به پیشه رویگری مشغول می‌شود. جوانمردی، هوش، جرأت و جسارت او برایش احترام به بار می‌آورد و یعقوب از رویگری به عیاری و راهداری — طریق خاصی از راهزنی که در ازای گرفتن مالی از مسافران سلامت عبور و سفر را تضمین می‌کرد — و سرانجام سرهنگی خیل و امیری می‌رسد.<sup>۳۹</sup> مسعودی<sup>۴۰</sup> و اصطخری<sup>۴۱</sup>، هر دو به عنوان قدیمی‌ترین منابع تحقیق، به رویگری یعقوب در نوجوانی اشاره کرده‌اند. صدها سال بعد، نویسنده کتاب *احیاءالملوک*، با نقل دو نسب‌نامه از دو مورخ دیگر، معین‌الدین اسفزاری صاحب *تاریخ هرات* و قاضی احمد غفاری صاحب *تاریخ جهان‌آرا*، با گفتاری مغشوش و درهم، نسب یعقوب لیث را به شاهان ساسانی می‌رساند.<sup>۴۲</sup> گرچه این نسب‌نامه ساختگی می‌نماید، چنان‌که در مورد بیشتر سلسله‌های پادشاهی ایران پس از اسلام نیز بی‌سابقه نبوده است؛ با این همه از سخن نویسنده *احیاءالملوک* به چند دلیل نمی‌توان شتابان گذشت. نخست آنکه او داستانی در توجیه این نسب‌نامه‌ها می‌آورد که به لحاظ تاریخی و پژوهشی هیچ تفاوتی با دیگر گزارش‌ها، مثلاً داستان‌های عوفی یا دیگران ندارد. اگر به آنها می‌توان استناد کرد چرا به این یکی نشاید؟ دیگر آنکه — و این از دلیل نخستین مهم‌تر نیز هست — نویسنده این داستان، که اندکی بعدتر نقل خواهد شد، از امیرزادگان (صفاری) دوره آخر حاکم بر سیستان است، که می‌کوشد از این سو و آن سو اخبار و اطلاعاتی، در توجیه ارتباط صفاریان نخستین با پادشاهان پیش از اسلام ایران، به دست آورد. پیداست که این‌گونه اخبار و داستان‌ها در خاندان او رواج داشته و سینه به سینه نقل می‌شده‌اند. چه همواره یکی از عوامل مقبولیت حاکمان و شاهان ایران، منسوب بودن آنان به خاندان‌های شاهی پیش از خود بوده است و این نشان‌دهنده وجود چنین زمینه مساعدی در افکار عمومی ایرانیان است. اکنون پرسش

این است که اگر مردم ایران یکی از دلایل قبول و گردن نهادن به فرمان حاکمی را داشتن سلسله‌نسب و انتساب به خاندان‌های کهن می‌دانستند چرا باید به قضاوتشان دربارهٔ مصداق آن شک کرد؟ به ویژه دربارهٔ صفاریان که مردم آن خطه همواره خاطرهٔ آنان را پس از ایشان در دوره‌های سامانی و غزنوی و سلجوقی تا زمان مغول‌ها گرامی می‌شمرده‌اند و به آنان دوستی می‌ورزیده‌اند.<sup>۴۳</sup>

در داستان مورد گفتگو، نویسنده می‌گوید به «تحقیق رسیده» که پس از گرفتاری یزدگرد سوم به حملهٔ عربان و نابسامانی اوضاع مملکت، دو پسر از فرزندان انوشیروان به دزفول آمدند و در زیر حمایت بزرگی، امنیت یافتند. زمانی دراز (در متن، چند صد سال) در آنجا راحت بودند تا اینکه گروهی از عربان از ماجرا خبر یافتند، و به ناچار خاندان‌های هر دو برادر به داخل ایران کوچیدند. فرزندان کیخسرو یکی از برادران، به کرمان و دژ هفتواد رفتند و لیث، یکی از همین خاندان به سیستان آمد و در جایی مکان گرفت<sup>۴۴</sup>. بقیهٔ این داستان که ربطی به تاریخ صفاریان ندارد، حاوی نکتهٔ دیگری است: فرزندان هامون، برادر دیگر، به شمال ایران رفتند که پادشاهان رستم‌دار و شیروان از آنانند. پس مطابق این داستان، ناگزیر بایستی که دو برادر وابسته به خاندان ساسانی با ثروت و مکنّت قابل ملاحظه‌ای به دزفول رفته باشند، و در دو سه سده‌ای که خاندان‌هایشان در آنجا زیستند بر ثروت‌شان افزوده شده باشد. چنان‌که چون باز مجبور به مهاجرت گردیدند در محل جدید توانستند پایگاهی بیابند که کارشان به شاهی و تشکیل دولت و حکومت بیانجامد.

اما لیث، بزرگِ رویگرانِ سیستان، مردی متمول بود و موالی و تبع بسیار داشت<sup>۴۵</sup>. حمدالله مستوفی، بی‌آنکه به این تمول و بزرگی اشاره کند، آورده که لیث رویگری را برنتابید و به عیاری افتاد، اما شبی به هنگام دزدی از خزانهٔ درهم بن نصر والی سیستان، در تاریکی نمک او را به تصادف چشید؛ از این‌رو، برای رعایت حق نمک از دزدی دست برداشت. امیر نیز به پاداش این جوانمردی او را امیر لشکر کرد<sup>۴۶</sup>. با این ملاحظه پس یعقوب مثلاً امیرزاده بود و در جوانی می‌توانست بدون رویگری یا عیاری، شغل لشکری داشته باشد که سراسر زندگی‌اش حاکمی از علاقه بی‌اندازهٔ او به آن است. درحالی‌که حکایت عوفی بیشتر به عقل نزدیک است، که به ناچار در

تحقیقی از این دست، باید به حکم آن گردن نهاد: یعقوب در اول حال سفاکی و بی‌باکی آغاز نهاد و از رویگری اعراض کرد و می‌گفت این لایق همت من نیست که عمر شریف را در این حرفه به سر برم<sup>۴۷</sup>. با این همه، هنوز انتخاب دشوار است زیرا بیش از دو روایت در این موضوع در دست است. روایت دیگری که او را در ابتدای حال شاگرد رویگر معرفی می‌کند، علت ورود یعقوب و برادرانش را به کار سپاهیگری و جنگاوری، پیوستن آنان به دایی‌شان کثیر بن رفاق می‌داند که زمانی به بزرگان خوارج کمک کرد و نجاتشان داد. یعقوب ظاهراً نخست با آنان - یعنی خوارج اطراف دایی‌اش - همراهی کرده بود، اما اندکی بعد، به دلیلی که روشن نیست به درهم بن نصر پیوست، که در رأس گروهی از شبه نظامیان داوطلب - متطوعه - شهر بست را تسخیر کرده و خود را دشمن شراً، گروهی از خوارج می‌نمایاند و به قصد گرفتن زرنگ حرکت کرد، و بزرگی یعقوب هم اندک اندک از همانجا شروع شد<sup>۴۸</sup>.

با توجه به روایت‌های چندگانه بالا، می‌توان به علت مسکوت ماندن این بخش از زندگی یعقوب در تاریخ سیستان، که بی‌گمان صرف‌نظر از دیدگاه حماسی نویسنده بخش اول آن، همچنان مهم‌ترین و درست‌ترین منبع در این مرحله از تاریخ به شمار می‌رود، پی برد: دسترسی نداشتن به گزارشی صحیح و قطعی. این اندازه امانت و صداقت در نگارش تاریخ موجب اعتماد بر نگاشته‌های آن است. اکنون با اصل قرارداد تاریخ سیستان در کنار تاریخ‌های معتبری چون تاریخ طبری و کمک گرفتن از دیگر منابع و گزارش‌ها، تصویری از آغاز کار و به قدرت رسیدن یعقوب، می‌توان به دست داد.

### ب - خاندان، تبار و شخصیت

نام هر چهار پسر لیث: یعقوب، عمرو، علی و طاهر؛ و نام خود او و برادرزانش (برگرفته از اصطخری) کثیر بن رفاق، حاکی از آن است که حتی اگر لیث از بازماندگان ساسانیان بوده است، در دوران اقامت در سیستان، که در آغاز سده ۳ ق محل زندگی مردم ایرانی مسلمان زردشتی، عرب، خوارج و اهل سنت در کنار هم بود، مسلمان به شمار می‌رفته است. نیز اگر احتمالاً هم صاحب ثروتی بوده، در

مهاجرت از قرنین به زرنگ آنرا سرمایه زندگی و پیشه ساخته بوده است. اوضاع متغیر و عدم امنیت منطقه در آن عهد نیز می توانست یکی از علل تحول ناگهانی وضعیت مادی یک خانواده مهاجر روستایی به شهری بزرگ و آباد و پرجمعیت مانند زرنگ به شمار رود. پس دور نیست که هر کدام از پسران لیث به سوی حرفه‌ای رفته باشند. یعقوب نخست به شاگردی رویگری روی آورد و از آنجا که شاید پیشه پدرش هم رویگری بود، مبدل به کارگری ماهر، با درآمد ماهانه ۱۵ درهم<sup>۴۹</sup> شد. ظاهراً لیث هم وفات یافته بود و عمرو، پسر دوم، به کارهای مختلفی دست زد. او همراه یعقوب به رویگری<sup>۵۰</sup> پرداخت و چنان که گفته‌اند خربندگی و بنایی نیز کرده بود<sup>۵۱</sup>.

در حدود سومین دهه سده ۳ق، یعقوب جوانی است بی‌باک و بلندهمت؛ و در عین حال اهل زهد و جوانمردی. همت بلند او انگیزه حرکت اوست که دیگر نمی‌تواند و نمی‌خواهد با کارگری ساده روزگار بگذراند. ظاهراً در همین سالهاست که از رویگری به عیاری و دزدی و راهداری روی می‌آورد و به دلیل وجود خصایص رهبری در شخصیتش از دیگران جلو می‌افتد و رئیس عیاران شهر زرنگ می‌شود<sup>۵۲</sup>.

چهره سیستان در این هنگام، که از سال ۲۰۶ق/۸۲۱م به بعد از سوی طاهریان خراسان اداره می‌شد، چهره ولایتی هرج و مرج زده است. دو شهر زرنگ و بست در میان سرجنبانان و عاملان حکومت طاهری دست به دست می‌شد. سرانجام مردی به نام صالح بن نصر، در بست قدرت یافت و چون خبر آن به اطراف رسید مردم زرنگ هم به او دل دادند. در میان این مردم، یعقوب با عیاران شهر نیروی قابل ملاحظه‌ای به شمار می‌رفتند، و صالح به کمک آنان، بشر یا بشار نامی را که بر زرنگ غلبه کرده و دست به ستم گشوده بود، درهم شکست. از همین زمان است که اندک اندک حضور یعقوب در حوادث پر رنگ‌تر می‌شود. در سال ۲۳۸ق/۸۵۲م، ششمین سال خلافت متوکل عباسی، صالح که در بست می‌نشست، دیگر وزنه‌ای در منطقه به حساب می‌آمد و یعقوب و عیارانش مهم‌ترین پایه‌های قدرت او بودند. یعقوب و یارانش در جنگی با خوارج به همراه درهم بن نصر (یا حسین) و کثیر بن رقاد<sup>۵۳</sup> شرکت داشتند و در سال بعد که صالح شبانه وارد زرنگ شد، یعقوب با برادرانش عمرو و علی، درهم بن نصر و حامد پسر عمرو مشهور به حامد سرنواک (از املائی

مغشوش این کلمه فقط این قرائت مرجح می‌نماید) با او بودند.<sup>۵۴</sup>

در این دوره چهار نیروی مشخص در سیستان قابل تمییز است: صالح، پشتگرم به یعقوب و عیارانش، که در این حال از متطوعه<sup>۵۵</sup> به حساب می‌آمد؛ ابراهیم بن حصین، فرماندار طاهری سیستان مشهور به ابراهیم قوسی؛ خوارج، به سرکردگی عمار بن یاسر؛ و نیروی مردمی یا آرای عمومی که بیشتر در زیر نفوذ یک شخص روحانی به نام عثمان بن عفان بودند.<sup>۵۶</sup> بسته به موقعیت، هر کدام از این نیروها گاه با هم متحد می‌شدند. مردم نیز در این آشفته روزگار تکلیف خود را درست نمی‌دانستند. ظاهراً، تمایل مردم به ابراهیم کم نبود، چون صالح چنان نشان داد که برای جنگ با خوارج به شهر آمده است، اما بعد شهر را در تصرف گرفت و ابراهیم با دادن تلفات بسیار فرار کرد. صالح تصمیم به غارت خانه ابراهیم گرفت که خروش مردم مانع او شد. شدت جوشش مردم چنان بود که صالح را بیمناک کرد و خود نیز به خیال خروج از شهر افتاد. در اینجا عثمان بن عفان که بر مردم نفوذی داشت، قطعاً از بیم به وجود آمدن هرج و مرج در دوره بی‌حکومتی، با رفتن صالح مخالفت کرد؛ اما در برابر پیشنهادهای یاری به صالح نیز سخنی نگفت. صالح روز بعد کمی در شهر قدرت‌نمایی کرد و سپاه خود را در برابر چشم مردم به نمایش گذاشت. از اینجا به خوبی پیداست که مردم شهر عموماً مایل به برقراری حکومت امیر طاهری بودند.

ابراهیم قوسی که بی‌شک از محبوبیت خود نزد مردم آگاه بود و روی حمایت‌های آنها حساب می‌کرد، چندی بعد با عمار و خوارج زیر فرمان او متحد شد و بازگشت و در جنگی شدید و پرکشته، باز هم شکست خورد و مجبور به فرار شد. این اتحاد، که از بی‌سیاستی فرماندار طاهری حکایت دارد اشتباهی بزرگ بود؛ چرا که به ناممکن بودن اتحاد رئیس اهل سنت و رئیس خوارج هیچ نیندیشیده بود. صالح این بار به بهانه و بدون بیم از جوشش مردم سرای ابراهیم را غارت کرد. در این نبرد، یعقوب از خود کوششی بسیار نشان داد و با خوارج به شدت جنگید.<sup>۵۷</sup> با اشاره به همین رویدادهاست که ابن‌خلکان، یعقوب را خلیفه (یعنی شخص دوم و جانشین و جایگزین) صالح معرفی می‌کند.<sup>۵۸</sup> اندکی بعد، که باز هم میان نیروی کمکی رسیده برای ابراهیم، با یعقوب و عیار همراهش حامد سرناوک برخوردی پیش آمد و یعقوب

پیروز شد، نخستین حرکت سیاسی یعقوب نیز به وقوع پیوست. سال ۲۴۴ق/۸۵۸م، یعقوب با تقبیح صالح که باز هم خیال غارت داشت، عیاران زرنگ را، در برابر نیروی داوطلب بست همراه صالح قرار داد؛ و در واقع چنان نشان داد که نگران منافع اهل زرنگ در برابر بستی‌هاست.<sup>۵۹</sup> صالح و یعقوب در برابر هم قرار گرفتند. مالک از جانب صالح با ۵۰۰ نفر، در برابر یعقوب و حامد تاب نیاورد و سربازانش کشته شدند. صالح به نوقان فرار کرد و گروهی گرد آورد که باز هم یعقوب آنان را در هم کوبید. برادر کوچک‌ترش طاهر نیز، در این نبرد کشته شد و صالح نیز ناپدید شد.<sup>۶۰</sup>

تمام رویدادهای میان صالح و یعقوب در گزارش منهای سراج به یک برخورد و غلبهٔ اتفاقی مبدل شده است. منهای سراج اضافه بر مآخذ خود، تاریخ مفقود ابن‌هیصم، ماجرای یعقوب و صالح را از شنیده‌های شفاهی خود چنین نقل می‌کند که در سال ۲۵۱ق/۸۶۵م، صالح امیر سیستان به طور اتفاقی بر محل تجمع و بازی یعقوب و دوستانش گذر می‌کند. یعقوب با استفاده از بی‌احتیاطی او، همانجا او را می‌کشد و سپس خود بر جای او می‌نشیند.<sup>۶۱</sup> ظاهراً این نیز از همان مواردی است که به سبب فقدان اطلاعات صحیح و جزئی، حادثه‌ای را ساخته‌اند که در آن هوش و موقع‌شناسی یعقوب و بی‌خردی و بی‌احتیاطی صالح را بگنجانند.

یعقوب، پس از ناپدید شدن صالح که تا چند سال بعد هم خبری از او به دست نیامد، با عیاران زیر فرمان خود به سیستان، یعنی زرنگ، بازگشت و قطعاً امیدوار بود که پس از این کوشش‌ها به امیری شهر برسد. اما دید که مردم در همین ایام فترت با درهم بن نصر — که معلوم نیست برادر صالح بود یا نه — پیمان بسته‌اند. این درهم همان کسی است که جزء یاران صالح و همراه یعقوب و برادرانش عمرو، علی و حامد سرناوک به زرنگ آمده بودند. به‌هرحال یعقوب در برابر عمل انجام شده قرار گرفت. در حقیقت این او بود که با برانگیختن طمع صالح، برای نخستین‌بار دو گروه از حامیان او را در برابر هم قرار داد و با هدایت و رهبری تمام حرکات نظامی، او را وادار به فرار کرد، اما میوهٔ این دانه‌ای که او کاشته بود، درهم می‌چید. با این همه، یعقوب مصلحت را در بردباری دید و امیری درهم را پذیرفت. درهم نیز که به وجود نیروی عیاران خود را سخت نیازمند می‌دید، او و حامد را هر دو سپهسالاران لشکر ساخت.<sup>۶۲</sup>

نخستین حرکت سیاسی یعقوب به این ترتیب او را به هدفش نرساند، اما به موقعیتی نزدیک ساخت که امکان خیزهای بعدی را در اختیارش می گذاشت.

### ج - سردار، امیر، سیاستمدار

از این زمان تا هنگامی که یعقوب رسماً دولت صفاری را تأسیس کرد، دو دوره را می توان در زندگی سیاسی نظامی یعقوب مشخص ساخت: نخست از شروع امیری دستگاه درهم (۲۴۴-۲۴۷ق/۸۵۸-۸۶۱م) که به عنوان سردار در خدمت او بود و با مخالفتش جنگید. به نظر می آید که درهم از همان آغاز از یعقوب بیمناک بود، چرا که ریاست شرطه را به کس دیگری از یاران خود داد. این به آن معنی می توانست باشد که درهم مایل نبود دست عیاران و یعقوب در امور انتظامی شهر باز باشد و به این ترتیب در برابر نیروی سپاه، فرماندهی نیروهای انتظامی داخل شهر را زیر نفوذ خود نگهداشت. هر چند پیداست که یعقوب نیز در این سه سال بیکار نبود و در عین آنکه با خوارج می جنگید در داخل نیز به محکم کردن جای پای خود می پرداخت، چنان که اندک اندک شکوه و بزرگی او در دل های مردمان جا گرفت و درهم، به ناگزیر مخالفت پنهان خود را با او آشکار ساخت.

دو طرف جنگ قدرت کاملاً مشخص شده بودند و هر یک دیگری را می شناخت و احتمالاً هر دو طرف خود را برای نبرد نهایی آماده می کردند. وضع به شکلی درآمد که درهم با بیمارنمایی خود، چند روزی در خانه ماند و به سرای امارت نیامد. ظاهراً نقشه ای در سر می پرورانده است و می خواسته است حریف را به موقعیت دلخواه بکشاند. یعقوب برای او پیغامی درشت فرستاد و درهم به بهانه آن دستور قتل یعقوب را صادر کرد. اما یعقوب، که پیداست از پیش خود را آماده ساخته بود، تن به حکم درهم نداد و دست به جنگ زد و به دنبال آن کشتار آغاز شد. نتیجه پیکار آن بود که یعقوب پیروز شد و درهم را دستگیر و زندانی کرد. مردم در محرم ۲۴۷ با یعقوب به عنوان امیر سیستان بیعت کردند<sup>۶۳</sup>. بی تردید درهم از همان لحظه ای که مخالفت با یعقوب را آشکار ساخت و به اصطلاح شمشیر را از رو بست، تکلیف خود را معین کرده بود. چرا که درهم چیزی از سپاهیگری و جنگ نمی دانست. در واقع او در

هنگام خلاء قدرت، در یک موقعیت کاملاً استثنایی از سوی مردم شهر برای جلوگیری از هرج و مرج به ریاست برگزیده شده بود. یاران و سپاهیان خود او نیز چون از این ضعف عدم رهبری سیاسی و بی‌اطلاعی از جنگ و نظامیگری، به ویژه در مقایسه با یعقوب آگاه گردیدند پیرامون یعقوب را گرفتند، و به همین جهت پس از اندکی مقاومت، درهم را تقریباً به تسلیم وادار ساختند.<sup>۶۴</sup> یعقوب نیز پس از کناره‌گیری درهم از حکومت و واگذار کردن آن به او، بی‌رحمی نکرد و تنها به زندانی ساختن او رضایت داد. بنابر یک گزارش، حتی پس از چندی به او اجازه سفر حج داد. درهم در این سفر مدتی در بغداد ماند و با خلیفه عباسی ارتباط برقرار ساخت و حتی چندی بعد از جانب او به سفارت نزد یعقوب آمد. یعقوب از اینکه مردی سیستانی از جانب خلیفه به عنوان سفارت و قطعاً با امر و نهی که یعقوب را هرگز خوش نمی‌آمد به سیستان آمده است خشمگین شد و این بار او را کشت<sup>۶۵</sup>. البته روایت دیگر آن است که در دوره‌ای که یعقوب با خوارج در نبرد بود، درهم از زندان گریخت و با حامد سرناوک و عیاران او همدست شد تا بر یعقوب بشورند، اما یعقوب شورش را به دستگیری سردار دیگر خود محمد پسر رامش سرکوب کرد و محمد درهم را از میان برداشت.<sup>۶۶</sup>

دوره دوم، یعنی چند سال آخر پایان نیمه اول قرن سوم هجری، یعقوب امیری سیستان را در دست داشت و از آنجا که عمده کارش سر و سامان دادن به امور داخلی و مبارزه با خوارج بود، هنوز از نظر مرکز خلافت خطری به شمار نمی‌رفت، هرچند با وجود ذکر نام خلیفه در خطبه، استقلال داشت.<sup>۶۷</sup> یعقوب در این سه سال همواره با خوارج در جنگ بود و روزگاری چندان مطلوب نداشت. گویا در همین زمان است که حامد سرناوک به همراه درهم علیه او شوریدند و شکست خوردند. چنان‌که پیداست، حامد که زمانی هم‌درجه یعقوب بود و با هم به درهم خدمت می‌کردند، ترقی و امارت یعقوب را بر نتابیده و خود را اگر نه بالاتر، دست کم با او برابر می‌دانست؛ چیزی که گذشت زمان البته خلاف آنرا نشان داد. یعقوب، حامد و همراهانش را بخشود و با آنان بیعت تازه کرد و از این زمان کار سیستان بر او راست شد.<sup>۶۸</sup> بر خلاف دوره کودکی و نوجوانی یعقوب، منابع تاریخی از این دوره اخیر یعنی امارت سیستان گزارش‌ها و شواهد بسیار به دست می‌دهد. به سخن دیگر، بیشتر

تاریخ‌ها، نخستین گزارش‌های رسمی خود را از همین زمان یا حدود و نزدیکی آن دربارهٔ یعقوب آغاز می‌کنند. بر اساس این گزارش‌ها، اکنون، شخصیتی بروز می‌کند که علاوه بر چهرهٔ یک سردار نابغه، سیاستمداری کارگشته را نیز به نمایش می‌گذارد. حال زمان آن رسیده بود که یعقوب، امور را از همهٔ جوانب قبضه کند. برای تحقق این هدف لازم بود به نحوی کار خوارج را تمام کند و به جنگ‌های پی‌درپی و پیوسته با آنها پایان دهد. پس به عمار یاسر فرماندهٔ خوارج پیام فرستاد و از او خواست با یکدیگر متحد شوند یا عمار دست از سیستان بشوید. این پیام به خوبی نشان می‌دهد که در سر یعقوب اندیشه‌های دور و دراز دربارهٔ آینده وجود داشت. عمار، که بر خود لقب امیرالمؤمنین نهاده بود، ظاهراً اندکی نرم شد، زیرا پاسخی روشن نداد اما گفت که خوارج با یعقوب کاری نخواهد داشت. خاطر یعقوب که فعلاً از این سو راحت شد، به مرتب کردن سازمان اداری حکومت خود پرداخت و کارها را به نظم درآورد و از سوی خود عاملانی به اطراف روانه ساخت.<sup>۶۹</sup>

یعقوب که در نگهداشتن درون و اندیشه‌ها و تصمیم‌هایش از دیگران، استاد بود و هرگز کسی نمی‌توانست به درون او پی ببرد<sup>۷۰</sup>، از همان هنگام مشغول طرح نقشه‌های آینده بود و دقیقاً می‌دانست به کجا می‌خواهد برود که می‌گفت: «اگر من بیارامم مرا دست باز ندارند»<sup>۷۱</sup>. نیز وقتی پیری از بستگانش خواست او را زن بدهد، شمشیرش را بیرون کشید که با این، ملک مشرق و مغرب را خواستگاری خواهم کرد<sup>۷۲</sup>. یعقوب برای رسیدن به آرزوهایش از همهٔ ویژگی‌های لازم، از جمله صبر و تحمل بسیار برخوردار بود<sup>۷۳</sup>. اکنون، زمان آن رسیده بود تا یعقوب، امیر سیستان، پای از زرنگ بیرون گذارد و امارت محلی را به پادشاهی تبدیل کند.

### یعقوب لیث صفار: بنیانگذاری دولت صفاری

تعیین سال آغاز فرمانروایی مستقل یعقوب کمی دشوار است. زیرا از همان ۲۴۷ق که با او به عنوان امیر سیستان بیعت شد، نشان داد که به امیری یک ولایت قانع نیست. به علاوه در همان هنگام هم تقریباً ده سالی می‌شد که درگیر کار سیستان شده بود. به پیروی از رسم تاریخ‌نویسان سنتی، می‌توان زمانی را که یعقوب بر

محمد بن طاهر غلبه کرد، آغاز حکومت مستقل دولتی دانست که او با برچیدن حکومت طاهریان و تسخیر خراسان برآورد. البته یعقوب همان زمانی که طاهریان هنوز در خراسان بر سر کار بودند، دست به کارهای بزرگ زده بود و در حال استحکام پایه‌های قدرت خود بود. نخستین خبر طبری از یعقوب، گزارش حرکت او به سوی هرات است در سال ۲۴۸ق/۸۶۲م و یعقوب برخلاف امیران دست‌نشانده، نه به عنوان مأمور بلکه به اراده خود حرکت می‌کرد. به این جهت، با توجه به کارهای تقریباً مهم و بزرگ که یعقوب در همین دو سه سال در مشرق ایران انجام داد، چنان‌که خواهد آمد، تاریخ تأسیس دولت صفاری را بایستی در پایان نیمه نخست و آغاز نیمه دوم سده ۳ق به حساب آورد.

یعقوب برای اجرای نقشه‌های خود، ظاهراً به دنبال بهانه و فرصت بود. گزارشی از حرکت او به قصد هرات در سال ۲۴۸ق در دست است<sup>۷۴</sup>، هرچند از نتیجه آن خبری نیست. در ربیع‌الثانی/ژوئن همین سال المستعین پس از المنتصر به خلافت بغداد نشست و خراسان را به طاهر بن عبدالله داد؛ درحالی‌که صالح بن نصر، امیر سابق سیستان، باز در بست پدیدار شده و قدرت گرفته بود. یعقوب می‌بایست کار صالح را تمام می‌کرد. برادرش عمرو را در زرنگ گذاشت، اما عزیز پسر عبدالله مرزبان را هم به عنوان امیر شرطه در کنار او گماشت. عزیز پس از آن همواره از نزدیک‌ترین کسان یعقوب بود. این اقدام یعقوب نشان از آخرین درجه حزم و احتیاط سیاسی او دارد، زیرا عمرو نه تنها در مدیریت توانا بود بلکه در جنگ هم قوی‌دست، و درعین‌حال مطیع برادر بود. یعقوب، خود به بست شتافت، اما صالح از راهی دیگر و پنهان از دسترس یعقوب وارد زرنگ شد و شهر را گرفت و عمرو و عزیز و برادر او داوود را زندانی کرد. خبر که به یعقوب رسید به سرعت بازگشت و صالح که تاب مقاومت نداشت، از پیش او گریخت. یعقوب زندانی‌ها را آزاد کرد و مالی بسیار هم از جامانده صالح که به شتاب گریخته بود به دست آورد. در اینجا هم کار مهارت سیاسی خود را نشان داد و اسیران این نبرد را نواخت. همچنین قدمی بزرگ در راه وحدت نیروهای موجود در سیستان، به سود خود برداشت: به کمک آزره، که قطعاً از عیاران خود او بود و با خوارج هم دوستی داشت، آنان را به سوی خود خواند. با این کار، حرکتی را

که چندی پیش با فرستادن پیام به عمار یاسر آغاز کرده بود، تکمیل کرد. چون خوارج نزد او آمدند گفت که در ازای پیوستن به او، سرهنگان را امیر، سواران را سرهنگ و پیادگان را سوار خواهد کرد. همین نشان می‌دهد که خوارج گروهی بی‌نظم و نسق نبودند و از انضباط کامل یک ارتش برخوردار بودند و همین هم علت پایداری ایشان در دهه‌های پی‌درپی بود. با این تمهید، یعقوب این نیروی مهم را بر مجموع نیروی خود افزود. بی‌شک غنیمتی که از فرار صالح به دستش افتاده بود، دست او را در دادن چنین ترفیع‌هایی باز می‌گذاشت و روی هم رفته نشانه آن است که در آن روزها وضع اندوخته (خزانه) یعقوب نسبتاً خوب بوده است.

اکنون یعقوب از ۴ نیروی موجود در صحنه سیاسی سیستان، سه نیرو را در اختیار داشت: عیاران خود و بسیاری از سپاهیان صالح، خوارج، و آنگاه نیروی عمومی مردم را. یعقوب همچنان با صالح که شیوه جنگ و گریز در پیش گرفته بود درگیری داشت و همواره او را شکست می‌داد و ضعیف‌تر می‌کرد تا آنکه صالح به رتبیل<sup>۷۵</sup> پناه برد.<sup>۷۶</sup> در همین سال (۲۴۸ق) طاهر بن عبدالله مرد و پسر نوجوانش محمد بن طاهر از سوی خلیفه عباسی عهده‌دار امارت خراسان شد.<sup>۷۷</sup>

یعقوب که اکنون بسیار قدرتمند شده بود، به‌خصوص که سیستانیان، رتبیل را حتی از خوارج هم دشمن‌تر می‌داشتند<sup>۷۸</sup>، با سپاهی نه چندان پرشمار به سوی رتبیل و صالح روان شد به طوری که در بُست، از سوی مردمی که سپاه او را در برابر قدرت و لشکریان رتبیل، پادشاه پر قدرت کابل ناچیز می‌پنداشتند، مورد تمسخر قرار گرفت. درحالی‌که یعقوب چنان نشان می‌داد که باطناً به خدمت رتبیل می‌رود که به او ببیوندد، اما از بیم عموم سپاهیان که طالب جنگند، آرایش جنگی گرفته است. رتبیل فریب خورد، زیرا در تصور او نمی‌گنجید کسی با سپاهی کوچک، بتواند و بخواهد که با سپاه بزرگ و مجهز او روبه‌رو شود. به همین جهت خود را بیشتر برای پذیرفتن یعقوب آماده کرد تا برای جنگ با او. یعقوب نیز در فرصتی مناسب که از پیش طرح آنرا به دقت ریخته بود، با سواران خود که زره در زیر عبا پوشیده بودند، ناگهان چنان بر قلب دشمن و شخص رتبیل زد که در همان حمله اول او و سران سپاهش را کشت<sup>۷۹</sup>. سپس سرهای هزاران نفر را همراه با شش هزار اسیر

با کشتی به زرنگ فرستاد<sup>۸۱</sup>. ولایت زرخج را به یکی از اقوام رتبیل — که حتماً نسبت به یعقوب تمایل و وفاداری نشان داده بود — واگذاشت. صالح را نیز که به شاه محلی زابلستان پناهیده بود، فرستاد و آوردند و هفده روز پس از رسیدن به زرنگ (محرم ۲۵۱/ فوریه ۸۶۵) مرد. یعقوب بستی‌ها را، که او را به هنگام عبور به سوی رتبیل به سخره گرفته بودند، با جریمه مالی مجازات کرد: جزیه‌ای همانند اهل ذمه بر آنان نهاد و گفت که به خواری تمام از آنان بگیرند. پس از این پیروزی بی‌مانند، شاهان اطراف مانند مولتان، زابلستان، سند و مکران، همه از قدرت یعقوب بیمناک شدند<sup>۸۱</sup>. گویا یکی از نتایج این جنگ بزرگ تأثیر و تسریع در روند مسلمان شدن ولایت‌های شرق سیستان بود<sup>۸۲</sup>.

در همین سال، آخرین سرکرده خارجی باقیمانده، یعنی عمار یاسر نیز به دست یعقوب به قتل رسید. پس از آن دیگر از خوارج به صورت ارتش و گروه منظم نظامی خبری در سیستان نیست<sup>۸۳</sup>. در سال ۲۵۲ق/ ۸۶۶م، یعقوب به سرکوب صالح بن حجر، که در رخد بر او شوریده بود، روان شد و او را درهم شکست و پس از رسیدگی به کارهای آن نواحی و گماشتن عامل برای والشان، زمین‌داور و بست، به سیستان بازگشت.

پس از اندکی اقامت در سیستان، یعقوب چرخشی از شرق به سوی غرب کرد و اندک اندک به جانب خراسان روی آورد. در شعبان ۲۵۳/ آگوست ۸۶۷، نخست به هرات که پیش از آن نیز مورد توجهش بود، روی کرد. بهانه این حمله معلوم نیست و از گزارش تاریخ سیستان و ابن خلکان که جز در نام سرداران طاهری کم و بیش یکسانند نمی‌توان به آن پی برد. عامل هرات، حسین بن عبدالله بن طاهر از یعقوب شکست خورد و شهر را به او واگذاشت. ابراهیم بن الیاس سردار دیگر نیز، با سپاه خراسان از پیش یعقوب گریخت و به محمد بن طاهر درباره یعقوب گفت که: «با این مرد نمی‌توان جنگید که سپاهی هولناک دارد و بی‌محابا می‌کشد و خوارج با اویند؛ بهتر آن است که با او مدارا کرد تا او و خوارج آرام گیرند»<sup>۸۴</sup>. بی‌شک اشاره این سردار به آن گروه از خوارج بود که پیش از شکست و قتل عمار یاسر، از او بریده و به یعقوب پیوسته بودند. بنابر گزارش دیگر، محمد بن اوس انباری عامل محمد بن

طاهر در هرات و پوشنگ در برابر یعقوب شجاعت بسیار نشان داد، اما کوشش‌های او راه به جایی نبرد و سرانجام شکست خورد. یعقوب در این نبرد بر پوشنگ و هرات دست یافت و شماری از طاهریان را نیز اسیر کرد و به سیستان برد.<sup>۸۵</sup>

به هر صورت محمد بن طاهر توصیه‌ی سردار خود را پذیرفت و در برابر یعقوب کوتاه آمد و هدیه‌ها همراه فرمان حکومت سیستان و کابل و کرمان و پارس برای او فرستاد تا آرام گرفت. یعقوب از همانجا به عثمان بن عفان، روحانی با نفوذ زرنگ که اکنون دیگر کاملاً با یعقوب هم‌داستان شده بود، پیغام فرستاد تا خطبه به نام او کند. سه هفته خطبه به نام یعقوب خوانده شد تا خود او به زرنگ وارد شد و آن گروه از خوارج را هم که هنوز به او نپیوسته بودند، از میان برداشت.<sup>۸۶</sup> به احتمال قوی، محمد بن طاهر با خلیفه‌ی عباسی تماس گرفته و فرمان دلجویی و استمالت از یعقوب را هم او به محمد بن طاهر داده بود. رسولی از جانب خلیفه نیز نزد یعقوب رفت. رسول خلیفه با حشمت و کبریاء بر یعقوب وارد شد و پس از آنکه دریافت یعقوب از آن دست امیران نیست که نام و فرمان خلیفه را وقعی نهد، رفتارش را تغییر داد و از در کوچکی با او سخن گفت تا یعقوب نرم شد و اسیران طاهری را آزاد کرد.<sup>۸۷</sup> شاید گزارش مغشوش و خلاصه‌ی یعقوبی از قیام یعقوب لیث مبنی بر اینکه او با اجازه‌ی محمد بن طاهر و اطلاع و اجازه‌ی المعتز خلیفه‌ی عباسی به دفع خوارج و یاغیان سیستان که قطعاً مقصود صالح و درهم است، برخاست، ریشه در این ماجرا داشته باشد.<sup>۸۸</sup> زیرا پیش از این هنگام یعقوب هرگز تماسی با خلیفه بغداد نداشته بود. البته، ظاهراً یعقوب تاکنون چنین نشان می‌داد که مطیع خلیفه است و یا درست‌تر و با تکیه بر شواهد تاریخی، طوری عمل می‌کرد که مخالفتی با خلیفه نشان ندهد، بلکه با دشمنان او، خوارج، بجنگد. اما گرفتن هرات و پوشنگ دیگر از این فزون‌تر، و دست اندازی به خراسان بود.<sup>۸۹</sup> گشودن این دو شهر و حمله به نواحی دیگر البته ضرب شستی بود که نه فقط نصیب طاهریان می‌شد، بلکه به طور غیرمستقیم عباسیان را نیز مورد خطاب قرار می‌داد. پس از این جریان‌ها بود که شاعران برای نخستین بار پس از حمله و سلطه‌ی عرب بر ایران، یک ایرانی را آن قدر بزرگ یافتند که به شعرش بستایند؛ و شعر اصلاً پارسی نبود و تازی بود و یعقوب به ستایشگران

می‌گفت: «چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟!». و از آن‌رو محمد بن وصیف، دیگر شعر به پارسی سرود و او را ستود.<sup>۹۰</sup>

ذیحجه ۲۵۴/ نوامبر ۸۶۸، یعقوب به دنبال اجرای نقشه‌های توسعه‌طلبانه خود به سمت غرب، به خیال کرمان و فارس افتاد. حمله به کرمان و فارس، بی‌شک از پیش در ذهن یعقوب جای داشت. اکنون، با منابعی که در دست است و با توجه به همه کارهای او، در اینکه یعقوب سودای جهانگیری در سر داشته تردیدی نمی‌توان داشت. اما گزارش‌ها هم در این باب یکدست نیست. طبری بدون هرگونه داوری نوشته است که المعزز کرمان را به درخواست علی بن حسین بن قریش بن شبل، که پیشتر از عاملان طاهریان بود و اکنون ضعف آنان را در برابر یعقوب بهانه ساخته و ولایت طلب می‌کرد، به او داد؛ و در همان حال به یعقوب هم واگذاشت؛ و هدفش آنکه آن دو را به جان هم اندازد و سرانجام از شر یکی به وسیله دیگری خلاص شود.<sup>۹۱</sup> درحالی‌که این‌اثیر ضمن همین گزارش می‌گوید خلیفه ولایت کرمان را از این جهت به هر دو داد که می‌دانست آنان هر دو در نشان دادن اطاعت دروغ می‌گویند.<sup>۹۲</sup> هرچند به عقیده بعضی محققان، این محمد بن طاهر بود که می‌خواست یعقوب و علی بن حسین را به جان هم اندازد.<sup>۹۳</sup>

به هر روی، یعقوب نخست به بم، آخرین پناهگاه خوارج تاخت و اسماعیل بن موسی فرمانده دژ بم را اسیر کرد و بقیه آنان را کشت و روی به کرمان نهاد. علی بن حسین والی فارس، طوق بن ملغس را با سپاهی ساخته و بزرگ جلوی او فرستاد و این طوق موفق شد کرمان را پیش از رسیدن یعقوب در اختیار بگیرد. یعقوب به یک منزلی کرمان رسید و شهر را در دست رقیب دید. پس حيله‌ای اندیشید. دو ماه ماند و کاری نکرد و چنان نمایاند که خسته شده و باز می‌گردد و به همین جهت دو منزل عقب نشست. طوق در دام حيله یعقوب افتاد و بازگشت او را باور کرد و به شادی پیروزی بدون جنگ بر کسی همانند یعقوب بی‌درنگ به شراب نشست و فرمان جشن و سرور داد. یعقوب که شش دانگ حواسش به او بود و به وسیله جاسوسان همه کارهای حریف را زیر نظر داشت، یکباره و به سرعت بازگشت و روی به کرمان نهاد و دو منزل راه را یک روزه پیمود. تا طوق در غروب آن روز به خود بیاید یعقوب در

شهر بود.<sup>۹۴</sup>

به گزارش تاریخ سیستان، ازهر، یار عیار همراه یعقوب، در وقت فرار طوق، او را شناخت و شجاعت به خرج داد و دستگیرش کرد. گفته‌اند علی بن حسین هم به شیراز گریخت<sup>۹۵</sup>، اما از حضور علی بن حسین در این جنگ در کرمان، در گزارش‌های دیگر اثری نیست. یعقوب، در آغاز با طوق خشونت نشان داد و او را به خاطر نشستن به شراب شماتت کرد و نان خشکی را که در آن دو ماه خوراکش بود به رخ او کشید<sup>۹۶</sup>. و اموالش را گرفت. اما در بند نهادن بر او زیاد سخت نگرفت و دستور داد به او رسیدگی شود<sup>۹۷</sup>. بی‌گمان یعقوب در اندیشه آن بود که از طوق برای تسخیر فارس استفاده کند. در این نبرد اموال بی‌شمار به چنگ یعقوب افتاد.

ربیع‌الاول ۲۵۵ / ژانویه ۸۶۹، یعقوب به شیراز رسید، درحالی‌که علی بن حسین با آگاهی از داستان طوق و جنگ کرمان، یقیناً انتظار او را می‌کشید. از این‌رو خندقی دور شیراز کنده بود و خود را آماده ساخته بود. نخست نامه‌ای به یعقوب نوشت که شیراز اگر می‌خواهی، حکم خلیفه لازم است. یعقوب در اینجا به استفاده از طوق برخاست و او را که در شیراز املاک و نفوذ داشت واداشت به علی بن حسین بنویسد که در برابر آزادی او، سه مرد از اسیران یعقوبی را رها کند. علی به این درخواست وقتی ننهاده و با این رفتار نشان داد که برای جان و آزادی سردار خود ارزشی قائل نیست. همچنین نامه طوق به پسرانش در شیراز، که یقیناً حاوی مطالبی به نفع یعقوب بود، به دست علی افتاد و به این بهانه خانه و اموال طوق را دستخوش غارت و مصادره کرد. یعقوب، به سان سیاستمداری ژرف‌اندیش، پیش از جنگ زمینه اجتماعی - سیاسی حمله خود را نیز فراهم کرد و از شخصی به نام احمد بن حکیم، که بایستی روحانی صاحب‌نفوذی بوده باشد که طرف مراجعۀ یعقوب واقع شده بود، نوعی فتوای جنگ گرفت و مسلمانی علی بن حسین را، که دست طایفه‌ای از کردان را بر کرمان در حمله و غارت و برده گرفتن مردم بازگذاشته بود، مورد تردید قرار داد. پس از مذاکراتی بی‌نتیجه، سرانجام جنگ در گرفت<sup>۹۸</sup>. علی که می‌خواست ابتکار جنگ را در دست داشته باشد، نخست همه تاجران و بازاریان شیراز را همراه خود کرد تا در صورت دخول یعقوب به شهر چیزی به دستش نیاید؛ و دوم، سپاه خود را

به جایی خارج از شیراز برد که راه عبور و رسیدن به آن از یک سو گذرگاهی تنگ در کنار کوه بود به پهنای یک مرد و مرکبش، و از سوی دیگر دریاچه‌ای عمیق که گذشتن از آن نیازمند پل یا قایق بود. یعقوب چون به آن نقطه رسید سپاه علی را سخت خوشحال و یک دل یافت، چرا که به نظر آنان گذر یعقوب به سوی آنان محال می‌آمد. در اینجا نیز باز نبوغ یعقوب در جنگ به کار آمد: سگی گرگی آوردند و به آب انداختند و او شنا کنان می‌رفت و مردان یعقوب نیز به دنبال او از بهترین گذار رد شدند. وقتی مردان یعقوب از آن سوی از آب بیرون آمدند، سپاهیان علی، مرکب از ۱۵٬۰۰۰ مرد جنگی، موالی و اکراد سوار و پیاده، در حیرت افتادند و با نخستین حمله رو به شیراز فرار کردند. کوشش‌های علی در نگاهداری سپاه به جایی نرسید و خود او نیز دستگیر شد. بعضی از سپاهیان او به سوی اهواز گریختند و باقی پراکنده شدند. سرانجام یعقوب جنگ را پایان داد و شبانه وارد شهر شد (۴ جمادی‌الاول ۲۱/۲۵۵ آوریل ۸۶۹). صبح روز بعد خانه علی و یارانش و سپس خزانه ولایتی را تصاحب کردند و پس از آن به مردم امان داد و بر شیرازیان مالیات وضع کرد.<sup>۹۹</sup>

یعقوب به دست خود علی بن حسین را ۱۰ ضربه شلاق زد و حاجب او ریش‌هایش را کند. فشار زیادی به علی وارد آوردند تا مال بسیاری از او به دست یعقوب افتاد. همچنین در ازای خودداری از غارت شهر از هر مرد ۳۰۰ درهم غرامت گرفت.<sup>۱۰۰</sup>

یعقوب پس از تسخیر شیراز همچنان خود را به بغداد وفادار نشان داد و هدایای بسیار برای خلیفه وقت المعتز فرستاد. سپس در رجب ۲۵۵/ ژوئن ۸۶۹ به سیستان بازگشت و علی و طوق را به عنوان زندانی همراه خود برداشت.

با بازگشت یعقوب از شیراز، خلیفه عاملی از سوی خود به فارس فرستاد.<sup>۱۰۱</sup> به این ترتیب و با وجود اظهار اطاعت یعقوب به خلیفه، پیداست که فرمانروایی یعقوب بر فارس، از سوی بغداد که هنوز مرکز ثقل سیاست مملکت‌های اسلامی به شمار می‌رفت تأیید نشد و قلمرو او در غرب فقط تا کرمان رسمیت یافته بود.<sup>۱۰۲</sup> سند و مدرکی در دست نیست تا از روی آن به قطعیت بتوان بازتاب حمله یعقوب به فارس را در بغداد بررسی کرد. هر چه بود، یعقوب که حمله به فارس را بر زمینه فتوایی مذهبی آغاز کرده و در کرمان و بم نیز به جنگ با خوارج که دشمن خلافت به شمار

می‌آمدند دست یازیده بود، ظاهراً مصلحت را در رها کردن شیراز دید. چرا که به گردآوری مال و سرکوب دشمنان خود بسنده کرد و حاکم و عاملی از جانب خود برای آنجا تعیین نکرد. چنان که پس از این دیده خواهد شد، خلیفه فارس را مال خود می‌پنداشت و شاید یعقوب هم از همین معنی در آن وقت در اندیشه بود. به‌هرروی، یعقوب هنوز در شرق سیستان گرفتاری‌هایی داشت که در فاصلهٔ حملهٔ اول و دوم به فارس، چندان بیکار نماند.

گزارش سه سال حرکت، جنگ و کشورگشایی‌های یعقوب تا گشادن نیشابور و برانداختن طاهریان، تنها در تاریخ سیستان به تفصیل آمده است، و در بعضی نوشته‌ها به اشاره‌ای از این رویدادها بسنده کرده‌اند.

در غیاب یعقوب حوادثی در سیستان، رخ داده بود که اکنون در بازگشت می‌بایستی به آنها پردازد. روشن نیست عثمان عفان چگونه و در چه حادثه‌ای کشته شد و باز هم معلوم نیست که حوادث شهر بُست با آنچه در زرنگ گذشت و به کشته شدن روحانی آنجا انجامید در ارتباط بود یا نه. گزارش تاریخی همین قدر می‌گوید که پسر رتبیل، پادشاه کابل که به دست یعقوب کشته شده بود، از زندان بُست گریخت و در رخج به گردآوری سپاه پرداخت. یعقوب به دنبال او شتافت درحالی که برف بسیار در کابل باریده بود. شاید سختی زمستان مانع پیروزی یعقوب بر پسر رتبیل شده باشد، اما او در بازگشت درحالی که حسین بن عبدالله بن طاهر نیز به او پیوسته بود، به سرکوبی و کشتار و گرفتن مال بسیار از طوایف خلج و ترکان پیرامون کابل پرداخت. طوایف خلج را اصطخری<sup>۱۰۳</sup> گروهی از ترکان دانسته است که از روزگاران بسیار پیشین در سرزمینی میان سیستان و هند و ولایت غور جایگیر شده و مردمی ثروتمند و خوش لباس و خوشروی و ترک‌زبان بودند. پیوستن حسین بن عبدالله بن طاهر به یعقوب نیز نشان می‌دهد که شکاف میان دولت طاهری آغاز شده بود. یعقوب با او به سیستان آمد و به هرات رفت و آنجا را به او داد و خود به کرمان رفت، درحالی که کابل همچنان در دست پسر رتبیل باقی مانده بود. در همین ایام المعتمد پس از قتل المهتدی، به خلافت بغداد رسید<sup>۱۰۴</sup>.

در سال ۲۵۷ق/۸۷۱م یعقوب دوباره به فارس لشکر کشید. انگیزهٔ این کار او

روشن نیست. اما با توجه به سیر وقایع به نظر می‌آید که او هدف دیگری را در نظر داشت. با توجه با رویدادهایی که در بغداد پیش آمده بود، یعنی تغییر خلافت و گرفتاری خلیفه با قیام زنگیان، و علاقه بغداد به حفظ فارس، که شاید سیاسی بود در جهت گذاشتن مرزی میان حوزه مرکزی خلافت و قدرت هراس‌انگیزی - از دیدگاه بغداد - که در شرق در حال بزرگ شدن بود، یعقوب کوشید که با تهدید خلیفه در فارس، خراسان را برای همیشه از آن خود گرداند. این منطقی‌ترین و عقلانی‌ترین توجیهی است که برای حرکت یعقوب به سوی فارس، با لحاظ کردن آنچه بعدها پیش آمد، می‌توان تصور کرد. المعتمد با برادرش ابوالاحمد الموفق به سرعت دست به کار شدند و یعقوب را، که در شیراز ۳۰ میلیون درهم مالیات گرفته بود<sup>۱۰۵</sup>، از ادامه حضور در فارس منع کردند و در برابر آن، او را فرمان ولایت بلخ، تخارستان، کرمان، سیستان، سند و آنچه پس از سند به دست او افتد فرستادند. یعقوب که برای انجام نقشه‌هایی که در سر داشت هنوز به دو پشتوانه ضروری، یکی زمینه آماده مخالفت با خلیفه اسلام که سپاهیان خود را به نام غزا به جنگ‌های متعدد در شرق واداشته بود، و دیگری در دست داشتن حکومت بر محلی که بتواند در هنگام نیاز او را به لحاظ مال و سپاه حمایت کند، یعنی حکومت خراسان بزرگ دست نیافته بود، پذیرفت و پرداخت مالی سالانه را هم برعهده گرفت<sup>۱۰۶</sup>. فارس را به فرستاده خلیفه، محمد بن واصل، سپرد و به سیستان بازگشت. کمی در آنجا ماند سپس به سوی کابل حرکت کرد و این بار پسر ربیع را گرفت و بند نهاد و به بامیان و بلخ رفت و کشتاری کرد. او در بلخ نوشاد و ساختمان‌های آنرا، شامل معبدها و بتخانه‌های کهن و تاریخی، ویران ساخت. گرچه گزارش ابن‌اثیر و تاریخ سیستان درباره این حادثه اندکی متفاوت‌اند، در اصل رویداد اختلافی ندارند. به هر حال، یعقوب، بت‌هایی را که از کابل به دست آورده بود با هدایای گرانبه‌ای دیگر برای خلیفه بغداد فرستاد. سپس محمد بن پورشیر را در هرات نشانید و خود هم چندی در آن شهر ماند و در این فاصله با مردم هرات نیکویی‌ها کرد. در همین سفر بود که یک سال نیز در قهستان یا بستان اقامت کرد و پوشنگ و بادغیس را هم به تصرف درآورد<sup>۱۰۷</sup>. گردیزی سال ویران‌سازی نوشاد بلخ را ۲۶۵ق آورده است که قطعاً درست

نیست. به علاوه، علت اقامت یک ساله او را در بُست، برخلاف گزارش ابن اثیر که آنرا ناشی از عصبانیت آنی او از حادثه‌ای بی‌مقدار ثبت کرده است — که به هیچ روی با شخصیت یعقوب تناسب ندارد — ناشی از خشم او بر مردم بُست می‌داند که در غیاب او قیام کرده بودند.<sup>۱۰۸</sup> این بخش از نوشته گردیزی با وجود فشرده‌گی گزارش و آمیختن رویدادهای سال‌های مختلف در یکدیگر، درست‌تر می‌نماید، چرا که همواره رقابت و دشمنی دیرین میان مردم بُست و اهل زرنگ که یعقوب از اینان بود وجود می‌داشت.<sup>۱۰۹</sup>

در همان ایام یعنی حدود ۲۵۸ق/۸۷۲م، یعقوب سر در پی مردی خارجی به نام عبدالرحیم، که خود را امیر المؤمنین المتوکل علی‌الله می‌خواند و ۱۰٬۰۰۰ مرد در زیر فرمان داشت، گذاشت و با وجود برف و دشواری‌های زمستان رهایش نکرد تا به زینهار آمد. یعقوب پذیرفت و راهداری چند ناحیه را به او داد. چندی بعد، عبدالرحیم به دست مردان خود کشته شد و کسی به نام ابراهیم به جای او قرار گرفت و او نیز به فرمان یعقوب درآمد. یعقوب در اینجا دست به حرکتی مهم، مؤثر و نمادین زد. آنان را رسماً و با حقوق معین وارد نظام حکومتی خود کرد، و وظیفه راهداری و مزداری را بر عهده آنان گذارد و همه را جیش‌الشرأة نام نهاد. سپس، خود در جمادی‌الاول ۲۵۹/مارس ۸۷۳ به سیستان — زرنگ — بازگشت.<sup>۱۱۰</sup>

در همین سال یعقوب خود را آماده تسخیر خراسان کرد. المعتمد عباسی، خراسان را که سیستان نیز جزء آن به شمار می‌آمد دو سالی پیشتر به محمد بن عبدالله بن طاهر داده بود.<sup>۱۱۱</sup> بهانه یعقوب، ظاهراً، تعقیب و دستگیری عبدالله بن حمد بن صالح یا عبدالله السجزی — احتمالاً نواده صالح بن نصر معروف — بود که به محمد بن طاهر امیر طاهری خراسان پیوسته بود. وقتی یعقوب در شعبان/ژوئن آن سال در راه نیشابور در حرکت بود، پس دادن عبدالله را گوشزد کرد. در آن هنگام محمد بن طاهر آن قدر به موقعیت خود پشنگرم بود که گویا خواهش یعقوب را در بازفرستادن عبدالله نپذیرفت. چون یعقوب در شوال/آگوست به نیشابور رسید<sup>۱۱۲</sup>، بر شهر گفت به سلام محمد بن طاهر می‌آیم. عبدالله بن حمد که خطر دستگیری خود را در یک قدمی دید، به محمد بن طاهر توصیه کرد که سلام یعقوب را با سپاه

و جنگ پاسخ دهد و چون محمد ضعف و دودلی نشان داد، او نیز فرصت را از دست نداد و به سمت دامغان فرار کرد. محمد بن طاهر کسی را فرستاد و از یعقوب اجازه خواست به دیدنش برود. به این ترتیب گویا دربار خراسان معنی پیام یعقوب را که به سلام محمد می‌آید، به خوبی می‌دانست. اما یعقوب اجازه نداد. محمد، همه کسان و خانواده، وزیر و حاجب و دیگر درباریان خود را نزد یعقوب فرستاد و روز بعد هم خود به سلام و دیدار او رفت<sup>۱۱۳</sup>. و این پایان رسمی روزگار طاهریان بود در خراسان و ایران، هرچند، چندی بعد یکی از آنان و به روایتی، همین محمد بن طاهر، برای کوتاه مدتی مقامی یافت. یعقوب با فتح نیشابور، خراسان را بر قلمرو خود افزود. جزئیات انتقال قدرت از طاهریان به یعقوب و شرح کارهای او در آنجا و فرستادن محمد با کسانش به عنوان زندانی به سیستان، در تاریخ‌ها موجود است<sup>۱۱۴</sup> و در اینجا تنها دو نکته باید مورد توجه قرار گیرد:

نخست آنکه در نیشابور وقتی از یعقوب عهد و فرمان امیرالمؤمنین — خلیفه بغداد — را خواستند، یعقوب برای نخستین بار از سیاست دوگانه خود دست برداشت و خواست خود را نمایان ساخت. مجلس با شکوهی برپا کرد و بزرگان خراسان، همه را حاضر ساخت. سپس شمشیر کشید و گفت: «این عهد من است و عهد امیرالمؤمنین هم جز این نیست پس عهد من و او یکی است. بروید به فرمان من باشید و اطمینان داشته باشید که جز برای عدالت‌گستری نیامده‌ام». این حرکت یعقوب یقیناً به این معنی بود که خلافت بغداد جز با زور سپاه و جنگ، حقی بر خراسان ندارد و اینک آن قدرتی که از آن سپاه و جنگ نترسد پیدا شده است. به علاوه از آنجا که یعقوب بدون جنگ و خونریزی نیشابور را گرفت، شاید نیازی به قدرت‌نمایی در برابر مخالفان خود در خراسان احساس می‌کرده است<sup>۱۱۵</sup>. نکته دوم، واکنش دربار بغداد است نسبت به یعقوب، وقتی که نامه‌ها و رسولان او رسیدند و ضمن بر شمردن ضعف طاهریان و خدمات یعقوب در پاک کردن خراسان از وجود خارجیان، تمایل اهل خراسان و استمداد آنان را از یعقوب، عامل حرکت او و فتح خراسان قلمداد کردند. اما خلیفه سرانجام به رسولان یعقوب فهماند که کار او را تأیید نمی‌کند و یعقوب باید هر چه را که به او امر می‌شود انجام دهد و گرنه خودش جزء مخالفان

شمرده خواهد شد<sup>۱۱۶</sup>. البته یعقوب که تصمیم خود را از پیش گرفته بود چنان که در نیشابور سخن اصلی را بر زبان راند، دیگر از راه خود بازنگشت. در واقع خلیفه عرب از پی میراث‌داری ۲۵۰ سال حکومت و سیاست‌رانی عرب بر ایران، آن قدر هوش و تجربه سیاسی یافته بود که به هنگام ظهور قدرتی، در انتظار بماند و در موقع مناسب خود را بر طرف پیروز تحمیل کند و او را مطیع خود سازد. یعقوب، با آگاهی از نفوذ معنوی خلیفه از طریق دین در مردم، مدت‌ها در حفظ این جانب با احتیاط بود، اما سرانجام به خلیفه نشان داد که او همچون امیران طاهری نیست.

### گسترش قلمرو دولت صفاری به سوی شمال و غرب؛ هراس خلیفه و چاره‌جویی بغداد

یعقوب اکنون به یک قدرت بزرگ مبدل شده بود و از حالت نیروی کوچک محلی بیرون آمده بود. طبیعی است که ولایات کوچک‌تر در برابر او تاب نمی‌آوردند. یعقوب در نیشابور بود که خبر پیوستن عبدالله بن حمد بن صالح یا عبدالله السجزی در گرگان به حسن بن زید علوی رسید که در دوره ضعف طاهریان در طبرستان قدرت یافته بود<sup>۱۱۷</sup> پس یعقوب که «کارش بدانجا رسید که خلیفه با او عهد کرد و خراسان بدو گذاشت، چون نیشابور بگرفت به دهستان آمد...» و برای فتح گرگان و طبرستان و مازندران دست به یک سلسله اقدامات پنهان و آشکار و دسیسه و تطمیع و سرانجام لشکرکشی و جنگ زد<sup>۱۱۸</sup>. در این گزارش که نویسنده نگاهی کاملاً جانبدارانه — در نگاهداشت جانب حکومت علوی طبرستان — داشته است، سخنی از انگیزه یعقوب در تعقیب عبدالله بن حمد یا عبدالله السجزی به میان نیامده است. که پس از فرار از دست یعقوب به سوی دامغان، به طبرستان رفته خود را در پناه حسن بن زید علوی کشانیده بود. یعقوب به حسن زید پیام فرستاده بود که اگر عبدالله را به او بدهد از مازندران و طبرستان چشم خواهد پوشید و حسن پذیرفته بود<sup>۱۱۹</sup>. از نگاه نویسنده تاریخ طبرستان، یعقوب که در اصل فرومایه و عیارپیشه بود و از بد حادثه و نبودن قدرتی قاهر بر اوضاع چیره شده بود<sup>۱۲۰</sup>، به جز طمع انگیزه دیگری نداشت؛ گو اینکه در زمان حکومت حسن زید، «مردم طبرستان فرستادند و یعقوب لیث را به ساری

آوردند»<sup>۱۲۱</sup>. مرعشی که اطلاعات خود را در این بخش از کتابش یکسره از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار اخذ کرده، ظاهراً دچار سهوی شده و واژه «مردم» را آن چنان سهل به کار برده که تمایل یک نفر یا گروهی را تعمیم داده و به مردم سرایت داده است. در حالی که متن گزارش ابن اسفندیار در این قسمت ناظر بر دسیسه و سیاست بازی پنهان فرستاده یعقوب است در دهستان. شخصی به نام سکنی<sup>۱۲۲</sup> طرف سخن است و از سوی یعقوب به او قول امیری گرگان و استرآباد داده می‌شود، که او را وامی‌دارد با حسن زید مخالفت ورزد و هم اوست که یعقوب را به ساری می‌آورد و عامل حسن، سید حسن بن محمد عقیقی، را در جنگ شکست می‌دهد. البته در مقام انصاف و بی‌طرفی در داوری، می‌توان یکی از وجوه شخصیت یعقوب را میل به ماجراجویی برای قدرت یافتن به شمار آورد. اما نباید فراموش کرد که یعقوب مدتی بود که در داخل منطقه خاص نفوذ و امارت اصلی خویش یعنی سیستان، گرفتار مدعی سخت‌جانی شده بود که در عین حال نیز دم به تله نمی‌داد و مرتب با گریز از مقابل یعقوب و پناه بردن به صاحب قدرتی دیگر، او را به دنبال خود می‌کشاند. در اینکه یعقوب اندیشه‌های دور و درازی در سر داشت تردیدی نیست؛ اما این حمایت از عبدالله بن حمد بن صالح بود که موجب از میان رفتن حکومت ۵۰ ساله خاندان طاهری در خراسان شد<sup>۱۲۳</sup>. این نکته می‌تواند دلیلی بر این باشد که در ذهن یعقوب، برانداختن طاهریان نه تنها به معنی دست یافتن خراسان بلکه به معنی دست یافتن به تمام قلمرو زیر فرمان آن خاندان بوده است. یعقوب که از لحاظ مذهب نشان داده بود که از معتقدان به مذهب عامه است، در برخورد با حکومت شیعه علویان طبرستان هرگز از مدخل مذهب وارد نشد. بلکه هدفش آشکارا دست یافتن بر عبدالله سجزی بود و این خود از نکات مهم در تحلیل شخصیت یعقوب و حوادث آن روزگاران است. حسن زید، چون درخواست یعقوب را برای تسلیم عبدالله نپذیرفت، آماده نبرد شد. اما هنگامی که یعقوب در اوایل سال ۲۶۰ق/۸۷۴م روی به گرگان نهاد، حسن با سرعت اموال و مالیات‌ها و پول‌ها را که بالغ بر ۱۳ میلیون درهم می‌شد، برداشت و به سوی طبرستان فرار کرد<sup>۱۲۴</sup> و بی‌توقف تا آمل پیش رفت. یعقوب هم سر در پی عامل او سید حسن بن محمد عقیقی گذاشت و شب و روز راه پیمود تا در ساری به

او و حسن رسید. حسن به داخل رویان و کوهستان رفت. در اینجا خبری از عبدالله السجزی آمده که از حسن زید جدا شد و به سوی دریا گریخت و مرزبان طبرستان او را گرفت و بند نهاد و به یعقوب تحویل داد؛ درحالی که در گزارش طبری<sup>۱۲۵</sup> چنین آمده که یعقوب به دنبال او به خوار و ری رفت و حاکم ری روبه‌رو شدن با یعقوب را مصلحت خود ندید، پس عبدالله را تسلیم یعقوب کرد. به‌رحال از مجازات عبدالله پیداست که یعقوب سخت خشمگین شده بود. او عبدالله را به خاطر سخنانی که درباره‌اش گفته بود گردن زد، اما خشم او فرو نشست. مردم رویان را نیز زیر فشار شدید گذاشت و خراج دو سال را گرفت «تا ولایت چنان شد که از طعام و لباس هیچ با خلق نماند». چندی نگذشت که مردم بر امیران یعقوبی اندک اندک نافرمانی آغاز کردند. آتش زدن چالوس، خانه‌امیر آن و کشتن تمام افرادش را به همین طغیان‌ها نسبت داده‌اند، اما در گزارشی آمده که حسن زید در ۲۶۱ق/۸۷۴-۸۷۵م از فرصتی که به دست آورد استفاده کرد و به چالوس آمد و آن شهر را به خاطر سازش و تمایل مردم به یعقوب آتش زد<sup>۱۲۶</sup>. این گزارش درست‌تر می‌نماید، چرا که یعقوب در مالکیت زمین‌ها و باغ‌ها مداخله کرده و تغییراتی به وجود آورده بود<sup>۱۲۷</sup>.

یعقوب که هنوز در طبرستان بود به سوی چالوس بازگشت و از آنان که به نظرش مقصر می‌آمدند، انتقام گرفت و مردم دشت نزدیک نائل را به پرداخت خراج دو سال واداشت و پس از ۴ ماه توقف در آن حدود که بیشتر آن در کوهپایه‌ها و جنگل‌ها به دنبال حسن زید گذشت و خسارت‌های بسیار بر اثر ناآشنایی با شرایط اقلیمی آنجا به سپاهیان و وسایل و چهارپایانش وارد آمد، به نیشابور بازگشت و حسن نیز پس از رفتن او بر سر کار خود بازگشت<sup>۱۲۸</sup>. البته حسن زید علوی که در برابر یعقوب روش جنگ و گریز در پیش گرفته بود حریفی ضعیف نبود. در محرم ۲۶۱ توانست سپاهی فراهم آورد که یعقوب را که بر اثر خسارت‌ها و بیهودگی جستجو در کوه‌ها و جنگل‌ها فرسوده شده بود، ترسانید. به همین جهت یعقوب خود را به گرگان کشانید و حسن در آمل و ساری فرود آمد. یعقوب باز هم از مردم گرگان با سخت‌گیری بسیار پول گرفت. درباره‌ی تصمیم او به خروج از طبرستان نیز گفته شده که خبر رسیدن حسین بن طاهر بن عبدالله با ۲۶۰۰۰ مرد ترک به بلخ، او را به بازگشت به

خراسان وادار کرد<sup>۱۲۹</sup>. روی هم رفته، سفر یعقوب به طبرستان و مازندران، از دیدگاهی همه جانبه، چندان به سود او نبود. گرچه با پول‌هایی که با فشار زیاد از مردم چند ناحیه طبرستان و مازندران گرفت، خسارت‌های حاصل از لشکرکشی و صدماتی را که در مناطق صعب‌العبور مازندران و طبرستان بر سپاهش وارد آمده بود، تا اندازه‌ای جبران کرد، اما دو زیان اساسی هم بر او و آوازه‌اش وارد آمد. نخست ستمی که بر مردم بی‌گناه روا داشت و زیان‌هایی که در گذر دادن یک سپاه جنگی بر ساکنان نواحی وارد آمد؛ و دیگر، شکایت برخی از مردم به خلیفه بغداد از سخت‌گیری‌های بی‌اندازه یعقوب، که اکنون دیگر بهانه کافی برای زمینه‌سازی مخالفت آشکار بغداد با یعقوب در نزد افکار عمومی فراهم می‌آورد<sup>۱۳۰</sup>.

در سال ۲۶۱ق‌المعمتمد، حاجیان خراسان را در بغداد گرد آورد و به آنان اعلام کرد که امیری خراسان و بند کردن محمد بن طاهر را، او به یعقوب اجازه نداده است<sup>۱۳۱</sup>. گزارش کارهای یعقوب از این پس تا هنگام جنگ با خلیفه در کتب تاریخ سخت مغشوش است. وقتی خبر اقدام خلیفه به او رسید، به نیشابور آمد. از فحوای گزارش‌ها برمی‌آید که جریان رویدادهای سال گذشته در زوئیه یعقوب اثری بد گذاشته بود و او را که در بیشتر مواقع با مردم مغلوب نرمش داشت، تندخو ساخته بود؛ چندان که این بار در نیشابور نیز با فشار بر شهر مالی گرفت و در جمادی‌الثانی/مارس آن سال به سیستان بازگشت. در خلال این مدت نامه‌های خلیفه پخش شده بود<sup>۱۳۲</sup>. دو ماه بعد یعنی در شعبان/می، ازهر پسر یحیی را بر سیستان گمارد و خود به سوی فارس حرکت کرد و محمد بن طاهر را نیز با خود برد. او در شوال/ژولای به استخر فارس رسید و به سوی قلعه خرمه، جایگاه اموال محمد بن واصل که بر فارس غلبه کرده و خود اکنون در اهواز به سر می‌برد، به راه افتاد. نماینده محمد بن واصل نزد او آمد و خزاین و اموال فارس را، بالغ بر ۴۰ میلیون درهم، به او داد. در همین اوان گروهی از سپاهیان او به جنگ با موسی بن مهران الکردی، که با اهل زم طرفدار محمد بن واصل بودند، پرداختند و او را شکست دادند. یعقوب برای مناطق گوناگون از سوی خود عامل تعیین کرد و محمد پسر زیدویه را از ولایت قهستان برداشت. این کار یعقوب که پیدا نیست بر چه اساسی انجام شد، باعث یک سلسله

درگیری‌های جدید گردید و بر پیچیدگی ماجراهایی که بعداً اتفاق افتاد، افزود. محمد زیدویه از سپاه یعقوب جدا شد و با افراد زیر فرمانش به اهواز رفت و به عامل محمد بن واصل، طرف دیگر ماجرا، پیوست و خلیفه را بر ضد یعقوب تحریک کرد.<sup>۱۳۳</sup> بنا بر گزارش تاریخ سیستان، محمد بن واصل با یعقوب جنگید، اما فریب حیلۀ جنگی او را خورد و به کوه‌های میان فارس و خوزستان گریخت. محمد زیدویه نیز پس از ماجراهای بسیار سرانجام به دست یعقوبیان دستگیر شد. با آنکه از قلعه‌های سرزمین فارس، مال بی‌شمار به شیراز می‌آوردند. باز هم یعقوب در شهر شیراز برای اخذ مال از مردم سخت‌گیری کرد. در همین سفر و در شیراز بود که عمرو، برادر یعقوب که همهٔ این سال‌ها مطیع و در خدمت او بود از برادر رنجشی یافت و با پسرش محمد به سیستان بازگشت.<sup>۱۳۴</sup> این شیوۀ گرفتن مال از مردم مغلوب، اندک اندک در یعقوب قوت گرفت. تا هنگام حمله به مازندران، یعقوب در همهٔ نبردهایش تنها به تاراج و غنیمت گرفتن آنچه از سپاهیان مغلوب به دست می‌آمد بسنده می‌کرد، جز در مواردی که به بتخانه‌ها و معبدها دست می‌برد. از مازندران به بعد یعقوب در هر جایی که توانست از مردم شهرها باج و خراج گرفت و «هر جا مالی بود به زور بستد و به ظلم، مال‌های جهان بدو گرد شد»<sup>۱۳۵</sup>. علت جدایی و رفتن عمرو از پیش یعقوب یاد نشده است، تنها می‌توان گمان کرد که عمرو با سیاست یعقوب در فارس هم‌رایی نداشت و تحریک و رنجاندن و در نهایت جنگ با خلیفه را مصلحت نمی‌دانست. وقتی یعقوب در محرم ۲۶۲/ اکتبر ۸۷۵ وارد رامهرمز شد، خلیفه رسولانی نزد او فرستاد و وصیف و تنی چند دیگر از یاران یعقوب را، که پیش از آن در واقعهٔ محمد بن طاهر و خراسان حبس کرده بود، آزاد ساخت.

بغداد و سامرا (جایگاه خلیفه و ولیعهد او) در این هنگام سخت احساس خطر می‌کردند و باب نامه‌نگاری و رفت و آمد رسولان میان یعقوب و خلیفه و برادرش الموفق گشوده شده بود. الموفق، که ولیعهد خلیفه و بر او مسلط بود و سر نخ تمام سیاست‌ها را به دست داشت<sup>۱۳۶</sup>، در آن هنگام گرفتار قیام‌زنگی‌ها بود و بنابراین چاره را در مسالمت دید و مراعات جانب یعقوب. از این‌رو تاجران را — که با گردش خود در ولایات اخبار را نیز با خود از این سو به آن سو می‌بردند — گرد آورد و

موافقت خلیفه را با همه خواست‌های یعقوب اعلام کرد و خبر را هم برای یعقوب فرستاد. فرستادگان یعقوب بازگشتند و پیام یعقوب را چنین آوردند که او به نامه‌نگاری راضی نیست و خود می‌خواهد به حضور خلیفه برسد.<sup>۱۳۷</sup>

پایان کار یعقوب مشهور است و شکست او و متعاقب آن مرگش در تمام کتاب‌های تاریخ، تقریباً به یک صورت آمده است. آنچه در این ماجرا مهم است و همچنان مبهم مانده است، علت حرکت یعقوب به سوی بغداد، به صورتی است که او انجام داد. چرا که پیش از آن، یعقوب با همه کارهایی که برخلاف میل خلیفه انجام داده بود، به معتقدات دینی مردم، به ویژه اهل خراسان، واقف بود و به اصطلاح امروزی، رعایت آرای عمومی را می‌کرد. یعقوب در همه نبردهای پیشین نشان داده بود که مردی نیست که بی‌گدار به آب بزند.

رابطه میان یعقوب و خلیفه المعتمد از سال‌ها پیش خراب بود<sup>۱۳۸</sup> چند سال پیشتر، در سال ۲۵۶ق/۸۷۰م که المهتدی مرد و المعتمد به خلافت نشست، برادر خلیفه متوفی به نام عبدالله به یعقوب پناه برد و یعقوب با محبت و احترام بسیار او را پذیرفت و نگهداری کرد و به پیام خلیفه مبنی بر بازگرداندن او پاسخ منفی داد.<sup>۱۳۹</sup> بی‌گمان این موضوع در خاطر خلیفه مانده بود. پس از آن نیز یعقوب در هر موقعیتی که دست داد، مقام و موقعیت و فرمان خلیفه را با اتکاء به قدرت نظامی خود نادیده انگاشت. با این همه هر دو طرف به ظاهر یکدیگر را رعایت می‌کردند. یعقوب به خاطر اعتقادات عامه که خلیفه را جانشین پیامبر می‌پنداشتند، از مخالفت علنی با او خودداری می‌کرد؛ و خلیفه هم که به خوبی از این امر آگاه بود، می‌کوشید سیاستی در پیش گیرد که یعقوب نتواند به بهانه‌ای اذهان عمومی را در مخالفت با او همراه گرداند. حتی در آخرین مراسله میان طرفین، یعقوب قصد خود را از رفتن به بغداد چنین نشان داد که به دریافت فرمان خلیفه به صورت کتبی راضی نمی‌شود و حال که تا خوزستان آمده رضایت نمی‌دهد، مگر آنکه فرمانش را خود از دست خلیفه دریافت کند! البته مسلماً، خلیفه و دربار بغداد به خوبی معنی این پیام را درک کرده بودند، به همان معنی که یعقوب بر در نیشابور گفته بود به سلام محمد بن طاهر می‌رود. به خوبی پیداست که موقعیت خاصی به وجود آمده بود، و در برابر مرکز

سیاست‌گذاری جهان اسلام در آن روزگار، نیرویی به مقابله برخاسته بود. از سوی دیگر، چنان‌که از اخبار برمی‌آید، در عراق هم دو دستگی بود. به نظر می‌رسد الموفق با تکیه بر اشراف عرب قدرت را در دستان خود قبضه کرده بود، و موالی در برابر این گروه، گرد خلیفه حلقه زده بودند<sup>۱۴۰</sup>. بنابراین طرف‌های درگیر در این رویارویی، هر یک به سوی یکی از دو قطب اصلی این ماجرا جذب می‌شدند: یک سو یعقوب و دربار بغداد، که در صورت پیروزی یعقوب بر خلیفه، الموفق برادر و ولیعهد او به خلافت دست می‌یافت؛ و در سوی دیگر، خلیفه المعتمد و موالی طرفدار او که از بغدادی‌ها، و حال از یعقوب نیز بیمناک بودند از این‌رو صحت و راستی این خبر بسیار محتمل است که الموفق یعقوب را به جنگ تشویق می‌کرد و به او فهمانده بود که پس از پیروزی، خطبه خلافت به نام الموفق باشد و قدرت واقعی از آن یعقوب<sup>۱۴۱</sup>. چون موالی از قول و قرار موفق آگاه شدند، که تن به خواسته‌های یعقوب داده و شرطگی بغداد را نیز به او سپرده، او را متهم به همکاری پنهانی با یعقوب کردند و به تحریک خلیفه پرداختند. با این همه المعتمد از سامرا به سوی بغداد حرکت کرد و به برادر پیوست. یعقوب نیز به دیرالعاقل نقل کرد و هر دو طرف در آنجا در برابر هم صف‌آرایی کردند<sup>۱۴۲</sup>. الموفق در واکنش به آنچه نسبت به او گفته شده بود، حرارت بسیار از خود نشان داد و سر را برهنه کرد و به تن خود جنگید و سخت هم جنگید. یعقوب نیز خود نبرد کرد و پافشاری بسیار نشان داد. بسیاری از سرداران ترک سپاه الموفق و خلیفه کشته شدند و تا نزدیک ظهر، با اینکه به یعقوب سه تیر اصابت کرده بود، آثار پیروزی در طرف او پدیدار شد. بعد از ظهر سپاه تازه‌نفس به کمک خلیفه و برادرش رسید. از سوی دیگر، حضور خلیفه که به تن خود در جنگ شرکت داشت موجب خودداری و سستی گروهی از سپاهیان یعقوب شد. پس با چند حمله سخت از آن سو سرانجام سپاه یعقوب شکاف برداشت و اندکی بعد دیگر تنها خود او با چند تن از خواصش در میانه میدان مشغول جنگ بودند. در همین گیرودار محمد بن طاهر نیز از بند گریخت و خود را به سپاهیان خلیفه رسانید. یعقوب نیز جز گریز راهی نداشت و خود را به جندی‌شاپور رسانید<sup>۱۴۳</sup>. روایت دیگری نیز از این جنگ آمده است و مطابق آن موجب شکست یعقوب آن بود که

حریف با استفاده از موضع بدی که یعقوب انتخاب کرده بود، سدهای رود را شکست و آب در اردوی یعقوب افتاد و سیلاب و گل و لای مانع از حرکت سپاهیان او در میدان نبرد شد.

یعقوب، بعدها در پاسخ به این انتقاد که او در این جنگ اصلاً جانب احتیاط را رعایت نکرده و همانند یک سردار با تجربه محل جنگ را تعیین و آنرا اداره نکرده بود، گفته بود که او اصلاً انتظار جنگ نمی‌داشت و بر این باور بود که کار به رسولان تمام می‌شود<sup>۱۴۴</sup>. از همین سخن یعقوب است که برخی گمان برده‌اند که الموفق با تظاهر و حيله و تزویر یعقوب را به دامی کشاند که موجب شکست او و نابودی بخش بزرگی از بنه و لوازم و تجهیزات سپاهش شد. الموفق به دروغ خود را مخالف خلیفه نشان داده بود در حالی که در باطن با او یکی بود. به علاوه، گفته‌اند که یعقوب در صد تمطیع الموفق برآمده بود و گفته بود که اگر به همکاری تن در دهد، پس از درهم شکستن خلیفه، او را به خلافت خواهد نشانند؛ و الموفق هم با توافق با برادر، یعقوب را فریب داده و او را به همکاری امیدوار ساخته بود. از این رو، یعقوب اصلاً در انتظار جنگ نبود و تصور می‌کرد تنها حضور او سپاهیانش برای فیصله دادن موضوع بسنده خواهد بود<sup>۱۴۵</sup>.

یعقوب در جندی‌شاپور بود که عمرو بازگشت و یعقوب از بازگشت او شادمان شد<sup>۱۴۶</sup>. خلیفه، محمد بن طاهر را دلجویی کرد و نواخت و خلعت داد. فتح‌نامه‌ای نوشت تا بر مردم بخوانند. در آن، فرمان‌هایی را که پیش از آن به یعقوب نوشته بود از باب مصلحت خواند و تصریح کرد که از آن راه همواره به این مرد فرصت‌هایی می‌داده است که شاید دست از عصیان بردارد. همچنین، محمد بن واصل را به فارس فرستاد<sup>۱۴۷</sup>. در همان ایام که یعقوب در جندی‌شاپور مقام کرده بود، یکی از سرداران شورش زنگیان، مشهور به علوی بصری، به او پیام داد که اگر باز به جنگ با خلیفه آماده شود، او را کمک خواهد کرد. یعقوب نه تنها این پیشنهاد را نپذیرفت که او را کافر نیز خطاب کرد<sup>۱۴۸</sup>. اما خود همچنان در تکاپو بود و از خوزستان لشکری به فرماندهی عزیز پسر السری به فارس فرستاد و او در ۲۶۳ق/۸۷۷م آنجا را از محمد ابن واصل بازپس گرفت. یعقوب از ۲۶۱ق که به فارس و عراق آمد و سپس به

جندیشاپور افتاد، دیگر به سیستان بازنگشت و از آن پس مدام در خوزستان و اهواز در حال حرکت بود و میان او سپاهیان صاحب‌الزنج نیز درگیری‌هایی واقع شد<sup>۱۴۹</sup>. چنین برمی‌آید که یعقوب هنوز خیال نبرد دیگری با خلیفه را در سر می‌پروراند. وقتی در شوال ۲۶۵/ می - ژوئن ۸۷۹ به بیماری قولنج بستری شد و میان دستور پزشک برای تنقیه یا مرگ، مرگ را برگزید، رسول خلیفه نیز در رسیدن تا در برابر شکستی که خورده بود از او دلجویی کند و فارس را هم به او واگذار کند - هرچند یعقوب خود آنجا را گرفته بود و خلیفه جای گرفته شده را می‌بخشید - ظاهراً خلیفه هنوز از تحرکات او بیمناک بود. یعقوب با همان حال بیماری شمشیر را در میان گذاشت و گفت: «اکنون که بیمارم. اگر بمیرم خلیفه از من می‌رهد؛ اما اگر بمانم، این شمشیر میان ما خواهد بود. اگر شکست خورم به خوراک همیشگی خود نان و پیاز باز خواهم گشت». البته یعقوب دیگر از آن بستر برنخاست و در ۹ شوال/ ۵ ژوئن درگذشت<sup>۱۵۰</sup> درحالی که عمرو به تن خود سخت از او مراقبت و پرستاری می‌کرد<sup>۱۵۱</sup>. رویدادهای آخر عمر یعقوب در تاریخ سیستان سخت خلاصه است و چیز زیادی از آن به دست نمی‌آید و در ذکر تاریخ‌ها هم چندان دقیق نیست.

بی‌گمان یعقوب یکی از شگفت‌ترین چهره‌های تاریخ نخستین قرون ایران عصر اسلامی به شمار می‌رود. درحالی که مورخان حوزه غربی - نزدیک به مرکز خلافت و نیز تاریخ‌های محلی - بیشتر چهره‌های نامطلوب از او ساخته‌اند، مسعودی و صاحب تاریخ سیستان، دو نویسنده با تفاوت‌های بسیار ژرف در دانش و دیدگاه و سبک و شیوه و انگیزه و هدف، نظری تقریباً یکسان و مساعد بر یعقوب انداخته‌اند. پس از ملاحظه زمینه‌های تاریخی، سیاسی، جغرافیایی و اجتماعی روزگاری که دولت صفاری در آن تشکیل شد، اکنون برای تکمیل بررسی، نگاهی به جنبه‌های فردی شخصیت یعقوب، به عنوان بنیانگذار این دولت ضروری است.

یعقوب همانند هر سر سلسله‌ای در تاریخ شرق، بی‌آنکه در هیچ مدرسه و مکتبی درس سیاست آموخته باشد، تنها در سایه پشتکار و تکیه بر قدرت نظامی موفق به ایجاد حکومتی بزرگ شد. یعقوب از شجاعت و بی‌باکی، اراده بسیار قوی و اعتماد به نفس فوق‌العاده و قدرت تحمل شدائد به اضافه سفاکی و خونریزی در جنگ،

برخوردار بود. اما از آنجا که کودکی و نوجوانی را به کارهای سخت و عیاری گذرانده بود، درعین حال با مردمان فرودست مهربان و بخشنده بود. یعقوب این ویژگی پسندیده را در بیشتر اوقات عمر حفظ کرد و تنها دو سه بار در طول جنگ‌ها و پیروزی‌های پرشمار خود، بر مردم شهرها سخت گرفت. یعقوب ثروت بی‌شمار گرد آورد، اما در جای خود بسیار بخشنده بود. بنابراین تنها یک توجیه درباره‌ی گردآوری مال و ثروت باقی می‌ماند: غنائمی که در جنگ‌ها به دست می‌آورد، بخشی از طرح‌های دراز او برای ایجاد دولتی بزرگ بوده است. پافشاری و تحمل او نیز در نزد دوست و دشمن شناخته بود. حسن زید علوی در وصف استقامت یعقوب، او را سندان لقب داده بود<sup>۱۵۲</sup>. جنگاوری و سیاست را هر دو با هم داشت. در جنگ‌ها بارها از حیل‌های جنگی و روش‌های منحصر به فرد نظامی خاص خود سود برد. اما حیل‌های او فریب و تزویر اخلاقی نبود، بلکه نمودار نبوغ جنگی‌اش به شمار می‌رفت، چرا که هرگز پا بر روی قول و عهد خود نگذاشت و پیمانی را نشکست و هرگز از راه و رسم جوانمردی منحرف نشد. در نبردها همواره به تن خویش در پیش مردان خود قرار می‌گرفت و می‌جنگید. در تاریخ معدود سردارانی را می‌توان همانند او یافت.

قدرت ذهنی و بهره‌ی هوشی او نیز کم‌نظیر بود. بسیار تند ذهن و باهوش بود و مسائل را به سرعت درمی‌یافت. درعین حال خودداری — که اصلاً یک ویژگی کلی و عام او بود — بسیار داشت. و هرگز قصد و غرض خود را با کسی در میان نمی‌گذاشت و همواره تا آخرین لحظه فقط خود از آنچه قرار بود اتفاق بیفتد، خبر داشت و هیچ فرمانده و مشاور را در اغراض خود شرکت نمی‌داد. دو صفت او بسیار بارز و هم سخت نادر بود: بر سپاهیان خود سیطره‌ی تام و کامل داشت و مراقب بود که از آنان بر مردم ظلم و درازدستی نرود. چنین سیطره‌ای موجب شده بود که افرادش سخت فرمانبر باشند. از این رو او را باید از سردارانی به شمار آورد که انضباط را آگاهانه اصل پیشه‌ی سپاهیگری قرار داده بودند و به این کار با دیدگاهی حرفه‌ای می‌نگریستند. درعین حال به علت رسیدگی کامل به افرادش و احسانی که همواره نسبت به آنها در او بود، مورد علاقه‌ی مردانش قرار داشت و هم هیبت او در دل‌های آنان، به طور واقعی و طبیعی جای گرفته بود. صفت دوم او آن بود که کارهایش همه دارای نظم و

انضباط بود و همواره از روی برنامه معین کار می‌کرد<sup>۱۵۳</sup>. فردی بسیار جدی بود و بسیار کم می‌خندید، در واقع به ندرت کسی خنده او را دیده بود. از زندگی شخصی و ازدواج و فرزند یافتن او هیچ خبری در دست نیست. بر پایه گزارشی شاید بتوان حدس زد که یعقوب تمایلی به جنس مخالف نداشته است<sup>۱۵۴</sup>. بنابراین می‌توان گفت که در سر یعقوب تنها یک چیز وجود داشت که همه چیز دیگر را تحت‌الشعاع قرار می‌داد: تشکیل حکومتی بزرگ و پر قدرت از سند تا عراق و از طبرستان تا کرانه‌های دریای جنوب.

یعقوب شخصاً در دین خود استوار بود و نماز بسیار می‌خواند. در جنگ با خداپرستان<sup>۱۵۵</sup> احتیاط بسیار می‌کرد و دست به شمشیر نمی‌برد، مگر پیش از آن همه راه‌ها را می‌آزمود و به نتیجه نمی‌رسید<sup>۱۵۶</sup>. همچنین در جنگ با کافران، نخست اسلام عرضه می‌کرد و در صورت پذیرفته شدن، نه تنها از گرفتن مال و اسیر خودداری می‌کرد، بلکه پاداش نیز می‌داد<sup>۱۵۷</sup>. این گونه بود که سال‌ها پیش از حملات غزویان به هند، مردم بسیاری در میانه سیستان و هند، به دست او مسلمان شده بودند<sup>۱۵۸</sup>. در حالی که یعقوب نسبت به خلفای عباسی سخت بدبین بود و همیشه می‌گفت که دولت اینان بر عذر بنا شده است<sup>۱۵۹</sup>؛ ولی باز حاضر نشد با خوارج و زنگیان بر ضد آنها متحد شود؛ و شگفت آنکه خود نیز سرانجام فریب ایشان را خورد و شکست یافت.

### عمرو بن لیث صفاری

عمرو، برادر کوچک‌تر یعقوب، بیشتر عمر خود را با برادر به سر برده بود و در عیاری‌ها با او همراه و کمک و معتمد او بود<sup>۱۶۰</sup> و هنگامی که یعقوب قدرت یافت، او را گاهی به امیری برمی‌گماشت. ظاهراً زمانی که برادران صفاری در اوایل جوانی به سر می‌بردند، عمرو هم مانند یعقوب کارگری پیشه کرده بود و زمانی بنایی و مدتی نیز به شغل مکاری‌گری اشتغال داشت<sup>۱۶۱</sup>. در یکی دو حکایت از عوفی، عمرو در روزگار پیش از امارت (یعقوب) دست‌تنگ توصیف شده است. همچنین او را تندخوترین و درشت‌گوترین فرد خاندان صفاری یاد کرده‌اند<sup>۱۶۲</sup>. در برابر صفاتی چون هوشیاری بالا، مراقبت کامل از وضع و حال سپاهیان و پرداخت‌ها، مراقبت و خبرگیری از

کارهای مردان و فرماندهان، نظم و ترتیب در بودجه و مخارج برای او برشمرده‌اند.<sup>۱۶۳</sup> شاید بتوان گفت که عمرو روی دیگر سکهٔ یعقوب بود و پرورش یافتهٔ مکتب او. پس از مرگ یعقوب اندکی نابسامانی در وضعیت سپاهیان پدید آمد. ظاهراً رفتن عمرو به قهر و بازگشت او، برای مدتی علی برادر کوچک‌تر یعقوب را به جانشینی او امیدوار کرده بود و کسانی را در میان سپاه نیز با خود همراه ساخته بود. اما نظم و انضباط و محبتی که یعقوب در میان فرماندهان و سپاهیان خود پدید آورده بود، چنان بود که مانع از هم پاشیدن آنها شد و سرانجام فرماندهان علی را واداشتند از عمرو تمکین کند؛ به این ترتیب در شوال ۲۶۵/ می ۸۷۹ عمرو به جای یعقوب نشست. علی همچنان ناراضی، گاه و بیگاه مخالف خوانی می‌کرد، و عمرو که در آغاز کار و معامله با خلیفه بود به ناچار بند بر علی نهاد؛ گرچه چنان‌که خواهد آمد، این فقط از ناچاری و سیاست حفظ یگانگی و یکپارچگی لشکر بود.<sup>۱۶۴</sup>

عمرو پس از آنکه سپاه برادر را یکدست کرد و با خود همراه ساخت، نامه‌ای به خلیفه نوشت و خود را مطیع او خواند. خلیفه، که از اندکی پیش از مرگ یعقوب به علت بیماری که از قدرت یافتن زنگیان و به ویژه احتمال سازش آنان با یعقوب می‌رفت، چرخشی به سوی نرمش با صفاریان نشان داده بود، همچنان بر مدار مدارا و سازش می‌گردید. به‌ویژه پس از پاسخ درشتی که یعقوب در بستر بیماری به سفیر خلیفه داده بود، این نامهٔ عمرو به گرمی پذیرفته شد. خلیفه ولایت خراسان و فارس و اصفهان و سجستان و کرمان و سند را به عمرو واگذار کرد و به دست سفیر خاص خود احمد بن ابی‌الاصبع عهدنامه و خلعت فرستاد. به علاوه امارت بغداد و سامرا و حرمین شریفین نیز بر عهدهٔ او قرار گرفت، و عمرو هم امیری بغداد و سامرا را، یقیناً برای نشان دادن حسن نیت خود به خلیفه عباسی، به عبیدالله بن عبدالله از خاندان طاهریان داد.<sup>۱۶۵</sup> گزارش دیگری علاوه بر آن ولایت‌ها، از حکومت او بر دینور، نهاوند، همدان و ماسبذان (پشتکوه لرستان)، ری، قم، جبال، گرگان و طبرستان و ماوراءالنهر و هند نیز یاد می‌کند که در برابر، سالانه ۲۰ میلیون از مجموع این بلاد کفر و اسلام به خلیفه بپردازد.<sup>۱۶۶</sup> از دقت در شرایط این معامله پیداست که خلیفه و برادرش، موفق، طراح اصلی سیاست بغداد، خوشحال از مرگ یعقوب در اندیشهٔ آن بودند که

از یکسو عمرو را دلخوش و از سوی دیگر تا آنجا که ممکن باشد او از عراق دور، و در صورت امکان مشغول نگهدارند. به همین جهت هم ولایت‌های نگشوده را در فرمان او قرار دادند و هم ولایت‌هایی را که ممکن بود با مدعیان حکومت آنها درگیر شود، همچون ماوراءالنهر. عمرو پس از سامان دادن امور و گماردن نمایندگان خود در بغداد و سامرا و حرمین، به فارس آمد و از آنجا زر و مال فراوان برای خلیفه فرستاد و خود به سوی سیستان حرکت کرد. در آنجا عزای عمومی برای یعقوب برپا داشت چیزی نگذشت که عمرو با گرفتاری بزرگی روبه‌رو شد. احمد بن عبدالله خجستانی، که از سرداران یعقوب بود، دم از استقلال زد و خراسان و طبرستان را زیر حکم خود آورد. عمرو ناچار داماد خود را در سیستان گذاشت و با لشکری ساخته همراه پسرش محمد و برادرش علی روی به خراسان نهاد (۲۶۶ق)<sup>۱۶۷</sup>.

در آغاز کار، عمرو از او شکست خورد و خجستانی در نیشابور مستقر شد. عمرو به هرات گریخت و مال بسیار از دست داد. ظاهراً عمرو انتظار این نتیجه را نداشت و به همین علت شکست خود را از توطئه‌ای ناشی می‌دانست که علی برادرش از یکسو و محمد بن طاهر بن عبدالله از سوی دیگر در آن دست داشتند<sup>۱۶۸</sup>. خجستانی، که از قدرت عمرو در سیستان و خراسان و از تأیید او از سوی خلیفه آگاه بود، بدون تحریک شخص یا اشخاصی با نفوذ، نمی‌توانست دست به این حرکات زده باشد؛ و چون این تحریک از جانب خلیفه و الموفق نبود، دور نیست دست آن دو در کار بوده باشد. خجستانی نه تنها عامل عمرو را از نیشابور بیرون راند، بلکه گروهی از کسانی را که طرفدار عمرو بودند کشت و بسیار بدرفتاری و شدت عمل نشان داد. عمرو بار دیگر با خجستانی روبه‌رو شد و این بار در هرات او را درهم شکست و به سیستان فراری‌اش داد و نیز برای بار دوم بر علی برادر خود بند نهاد. الموفق نیز در بغداد محمد بن طاهر بن عبدالله و گروهی از افراد خاندانش را به تهمت تحریک خجستانی زندانی کرد<sup>۱۶۹</sup>.

ظاهراً چنین به نظر می‌آید که الموفق مناسباتی گرم با عمرو پدید آورده بود، اما حقیقت این است که او هنوز از دردسر قیام زنگیان رها نشده بود و چاره‌ای جز نگهداشت جانب عمرو نمی‌دید<sup>۱۷۰</sup>. عمرو همچنان سر در پی خجستانی داشت و در

سیستان او را راحت نگذاشت. او نیز مرتب در حال تغییر جا و غارت و کشتن مردم سر راه خود بود و دیگر از مقام مدعی خراسان که حتی برای خود سکه نیز ضرب کرده بود<sup>۱۷۱</sup>، به صورت یک شورش و باغی سرگردان درآمد. این همه نشان آن تواند بود که فرضیه توطئه درست بوده است و چون حامیانش به زندان افتادند، وضع او نیز متزلزل شد. عمرو، ابوظلحه منصور بن مسلم را سپهسالار خراسان ساخت و خود به سوی سیستان بازگشت.

در همین اوان بود که دانست کارگزاران او اموال سال ۲۶۷ق/۸۸۰م فارس را به بغداد نفرستاده‌اند. نمایندگان احمد بن طولون والی مصر از این موضوع استفاده کردند و در موسم حج مقام ابن طولون را - که می‌رفت بر عباسیان خروج کند - بالاتر از عمرو می‌خواستند و به همین جهت میان طرفداران هر دو گروه جدالی در گرفت و کار به شمشیر کشید<sup>۱۷۲</sup>. باز هم سیاست دولت عباسی مصلحت را در حمایت از عمرو دید و امیرالحاج به طرفداری از عمرو وارد معرکه شد و فتنه خوابید، گرچه بیشتر تنفر از طرف مصری موجب آن بود نه علاقه به سیستانی‌ها<sup>۱۷۳</sup>. پس از آن عمرو برای رسیدگی به کارها رو به سوی فارس نهاد و پسرش محمد را در سیستان گذاشت. عمرو در فارس شنید سردارش ابوظلحه از خجستانی شکست خورده و به سیستان گریخته است. بنابراین ابوظلحه را با پیامی دلگرم ساخت و همچنان او را سپهسالار خراسان باقی گذاشت. ابوظلحه که مرد این میدان نبود، از ترس شورش‌های خراسان و قدرت خجستانی راه خود را به سوی گرگان کج کرد<sup>۱۷۴</sup> که ناگهان خجستانی در شوال ۲۶۸/آوریل ۸۸۲ شبانه به دست دو غلام خود کشته شد<sup>۱۷۵</sup>.

با این همه خراسان آرام نشد. بلافاصله پس از کشته شدن خجستانی، رافع بن هرثمه، سردار سپاه خجستانی، به کروفر برخاست. یعقوب، رافع را از خود رانده بود و از همین جا او دشمن صفاریان شده بود و از ۲۶۹ تا ۲۷۱ق/۸۸۲-۸۸۵م یکسره خراسان را عرصه تاخت و تاز خود قرار داده بود و هر زمان نیز راه و روشی دیگر در پیش می‌گرفت<sup>۱۷۶</sup>.

اما عمرو که در فارس مشغول مجازات عوامل نافرمان و سرکوب مخالفان بود، نتوانست به خراسان رود، و از همانجا اموالی برای خلیفه به بغداد فرستاد<sup>۱۷۷</sup>.

### چهره حقیقی خلافت، گرفتاری‌های پی‌درپی

در محرم ۲۷۰/ ژولای ۸۸۳، محمد پسر عمرو از سیستان به فارس آمد و به پدرش پیوست. اکنون فارس تقریباً آرام گرفته بود، اما خراسان همچنان از دست عمرو خارج و در دست رافع بود. همین ایام تغییری در سیاست بغداد نسبت به عمرو پدید آمد. درحالی‌که عمرو هنوز نسبت به خلافت عباسی وفادار نبود. گویا خلیفه و یارانش ماندن او را در فارس بیشتر از آن به صلاح خود نمی‌دانستند. الموفق در نامه‌ای که به ظاهر تجدید عهد با عمرو بود، به او فهماند که از فارس بیرون رود و جنگ‌های خود را به سمت هند و ماوراءالنهر بکشاند. بنابراین عمرو به سیستان رفت و در شعبان ۲۷۰/ فوریه ۸۸۴، از آنجا به سوی خراسان به راه افتاد. در هرات رافع از او شکست خورد و گریزان شد و سپس بقیه سپاهیانش در مرو گرفتار بوطلحه شدند و رافع به تنهایی به نیشابور گریخت. اما خود بوطلحه نیز با عمرو مخالفت کرد، و امیر صفاری ناچار به سوی او تاخت و ۷ هزار تن از مردانش را کشت و بسیاری هم اسیر گرفت. رافع از همین فرصت سود جست و وارد نیشابور خالی از حریف شد که باز عمرو او را شکست داد. عمرو هم در ذیحجه ۲۷۱/ ژوئن ۸۸۵ پس از توقیفی چند روزه در نیشابور به سیستان بازگشت<sup>۱۷۸</sup>.

در همین سال، تزویر و خلاف پنهان دستگاه خلافت عباسی با او آشکار شد: المعتمد، حاجیان خراسان را جمع کرد و در حضور آنان عمرو را از آنچه قبلاً داده بود، خلع کرد و محمد بن طاهر را به امارت خراسان برگماشت و امر کرد در منبرها عمرو را لعن کنند<sup>۱۷۹</sup>. در هیچ منبعی دلیل این چرخش ناگهانی توضیح داده نشده است؛ تنها تاریخ سیستان<sup>۱۸۰</sup> بدگویی صاعد بن مخلد از عمرو به خلیفه را آورده و در جایی نیز از شکایت مردم خراسان از عمرو یاد شده است<sup>۱۸۱</sup>. با اینکه سال قبل الموفق همه عهد قدیم را با عمرو تجدید کرده بود، پیداست که مقدمات این چرخش سیاسی از همان هنگام آماده می‌شد و در واقع آن عهد و نامه الموفق به عمرو، خود مقدمه این کار به شمار می‌رفت. زیرا تا عمرو در فارس بود عزل او میسر نبود. از این رو نخست او را از نزدیکی مقر خلافت دور کردند، تا آنچه در دوره یعقوب اتفاق افتاد تجدید نشود. امروز با نگاهی به مجموعه گزارش‌ها به روشنی می‌توان دریافت که سیاست الموفق و

خلیفه آن بود که در مرحله نخست عمرو را در جایی دور از عراق مشغول و درگیر کنند، و در مرحله دوم او را معزول سازند و سپس با فرصت کافی در خارج از منطقه مقر خلافت کار عمرو را، که ضعیف شده پنداشته می‌شد، یکسره کنند. این نظر به ویژه از آنجا تقویت می‌شود که محمد بن طاهر بلافاصله پس از نصب به امارت خراسان، درحالی که خود مقیم بغداد بود، رافع بن هرثمه شورشی را نیابت امارت خراسان داد. اکنون خراسان در دست رافع و ماوراءالنهر نیز از سوی محمد بن طاهر، به نصر بن احمد سامانی تعلق گرفت و این همه درحالی است که صاعد بن مخلد نیز به قصد جنگ با عمرو به فارس می‌رفت<sup>۱۸۲</sup>. توطئه‌ای همه‌جانبه طراحی شده بود. اما عمرو هم مردی نبود که به این سادگی میدان را خالی کند.

ظاهراً عمرو خود را در مخمصه‌ای گرفتار دید که رهایی از آن به تدبیر نیاز داشت. سردار سپاهی که از سوی خلیفه و زیر فرمان صاعد بن مخلد برای تسخیر فارس می‌رفت احمد بن عبدالعزیز بن ابی‌دلف نام داشت که زمانی خود از سرداران یعقوب بود و امروز خلیفه او را با فرمان حکومت کرمان و فارس، به جنگ عمرو می‌فرستاد. عمرو به ناچار، بوظلحه را که پس از شکست خونین و فرار از نیشابور، اکنون به زینهار او به سیستان آمده بود، مجدداً سپهسالاری خراسان داد و در آغاز (محرم) سال ۲۷۲/ ژوئن ۸۸۵، پسرش محمد را به فارس روانه کرد<sup>۱۸۳</sup>. خود عمرو نیز اندکی بعد به فارس آمد ولی در جنگ از احمد بن عبدالعزیز شکست خورد<sup>۱۸۴</sup>. صاعد بن مخلد آنگاه به واسط رفت به آن امید که از دستگاه خلافت بهره‌مند شود. الموفق روز اول وجوه شهر را به استقبال او فرستاد و صاعد سرمست از پیروزی، کسی را به حساب نیاورد. روز دیگر الموفق امر کرد او را دستگیر و اموالش را مصادره کنند<sup>۱۸۵</sup>.

عمرو طی دو سال بعد، ظاهراً میان فارس و کرمان در حرکت بود و چندان موفقیتی نداشت. در این میان المعتضد، پسر الموفق، نیز پا در صحنه سیاست و جنگ گذاشته بود. عمرو یک بار از او شکست خورد و به سیرجان رفت، اما اندکی بعد شیراز را گرفت و صاعد بن مخلد را — که پس از دستگیری و مصادره مجدداً به فارس آمده بود — به سوی عراق گریزاند. الموفق که اکنون آشکارا خود را از عمرو قوی‌تر می‌یافت، نامه نوشت و از عمرو خواست که پول و مالیات فارس را همراه

پسری از خود به عنوان گروگان نزد او گسیل دارد. عمرو در پاسخ، پسر خود محمد را، و به دنبالش سردار خود بوطلحه را با سپاه فراوان به سوی خلیفه فرستاد. الموفق نیز خود با لشکر به فارس آمد (رقم ۸۵۰ هزار تن لشکری مبالغه است). این نبرد به سود عمرو تمام نشد. چه محمد از جلوی الموفق گریخت و پیش پدر بازگشت. بوطلحه خیانت‌پیشه نیز خود به خلیفه پیوست و بسیاری از افراد سپاه را با خود برد. عمرو، تنها و بی‌سپاه، ناچار به گرگان گریخت<sup>۱۸۶</sup>. الموفق نیز که گویا عزم داشت صفاریان را از میان بردارد، همچنان در پی او تاخت و تا کرمان رفت (ربیع‌الاول ۲۷۴/ اوت ۸۸۷)<sup>۱۸۷</sup>. عمرو ناچار به سرعت از کرمان به سیستان گریخت. الموفق نیز چون دیگر کاری از پیش نمی‌برد، او را رها کرد و کرمان را گذاشت و بازگشت.

در همین فرار پرشتاب بود که محمد پسر عمرو در راه بیمار شد و درگذشت<sup>۱۸۸</sup>. در سال ۲۷۵ق/ ۸۸۸م، علی که در قلعهٔ بم زندانی بود، از بند برادر گریخت و با دو پسرش معدل و لیث، به رافع بن هرثمه دشمن و مدعی سرسخت عمرو پیوست. رافع بعدها در ۲۷۸ق/ ۸۹۱م، علی را کشت<sup>۱۸۹</sup>. سه سال آینده (۲۷۵ق تا ۲۷۸ق) همچنان به دست و پنجه نرم کردن عمرو و الموفق گذشت که در خلال آن خلاف و بدعهدی و فرصت‌طلبی دستگاه خلافت کاملاً نمایان بود. با این همه موفقیت نظامی همه از آن عمرو بود. الموفق پس از بازگشت از کرمان گرفتار امور مصر و شام شد. از این‌رو عمرو را که حالا در سیستان نشسته بود آرام می‌خواست. بنابراین احمد بن ابی‌الاصبع را به عنوان سفیر خاص خود با فرمان کرمان و فارس و خراسان و سیستان، به دلجویی و طلب صلح نزد عمرو فرستاد. عمرو نیز سبکری — غلام بچهٔ یعقوبی را که اکنون سربرآورده و فرماندهی شده بود — با او همراه کرده به نزد خلیفه گسیل داشت. پس مجدداً نام عمرو در بغداد آوازه یافت و در خطبه‌ها و آیین‌ها و فرمان‌ها گفته و نوشته شد.

در این میان علی برادر عمرو که از قلعهٔ بم گریخته بود، روی به سیستان نهاد اما او را در شهر نگذاشتند تا به خراسان نزد پناه رافع رفت. از این سوی الموفق در حالی که هدایای عمرو از فارس به او می‌رسید، ناگهان دستور داد باز نام او را از خطبه‌ها و فرمان‌ها بردارند؛ آنگاه موسی مُفلحی را با سپاهی گران به فارس فرستاد. عمرو

غافلگیر شد و به کرمان رفت و با سپاهی که از سیستان به مدد رسیده بود، نزدیک استخر فارس شکست سختی بر موسی وارد آورد و او را تا بیضا تعقیب کرد و سپس در محرم ۲۷۷/ آوریل - می ۸۹۰ پیروزمندانه وارد شیراز شد و نام الموفق را از خطبه انداخت. از سوی دیگر، احمد بن عبدالعزیز که از جانب خلیفه به جنگ با عمرو آمده بود، جنگ ناکرده بازگشتن خواست که عمرو او را رها نکرد و به دنبالش افتاد و در بیضا از او غنیمت و اسیر بسیار به چنگ آورد. سپس خود به اهواز رفت و فارس و شوشتر را به نایبان خود سپرد.

اکنون، تزویرهای الموفق همه نتیجه عکس داد و به جای از میان بردن عمرو، او را به عراق نزدیک تر کرد. وزیر الموفق، اسماعیل بن بلال، به قصد نرم کردن عمرو بیامد و با استفاده از معتقدات مذهبی عمرو، او را راضی به ترک اهواز کرد. الموفق از شنیدن پیروزی‌های عمرو آن قدر برتافته بود که تصمیم داشت اگر عمرو از اهواز نرود، خود به تن خویش به جنگ او برود تا مگر ماجرای جنگ با یعقوب تجدید شود. اما این خیال در او چندی بیش نپایید، چون در ۸ صفر ۲۲/۲۷۸ می ۸۹۱ درگذشت.

چند ماه بعد هم المعتمد عباسی که تازه اندکی بود که از دست برادرش موفق و سلطه‌جویی‌های او در امر خلافت رها شده بود، در رجب ۲۷۹/ سپتامبر - اکتبر ۸۹۲ در بغداد بمرد و المعتضد، پسر الموفق، رسماً بر تخت خلافت نشست. عمرو همان سال رسولی با هدایای بسیار برای خلیفه تازه فرستاد و از او خراسان را درخواست کرد. المعتضد نیز سفیری حامل خلعت همراه با لواء و فرمان خراسان برای او فرستاد. عمرو سه روز لواء خراسان را که دست پیچیده خود خلیفه بود در صحن خانه خود - به احتمال زیاد در نیشابور - برپاداشت تا همگان از آن آگاه شوند.<sup>۱۹۰</sup>

چند سال آینده، عمرو یکسره در سراسر خراسان سر در پی رافع بن هرثمه گذاشت و بارها او را شکست داد. اما رافع هر بار از دست او می‌گریخت و در جایی دیگر از خراسان سر بر می‌افراشت. در سال ۲۸۳ق/ ۸۹۶م که عمرو رافع را در نیشابور شکستی سخت داد، بر دو پسر علی، برادر مقتولش، معدل و لیث نیز دست یافت. سرانجام رافع که سپاهی زبده داشت و مال و ثروت بی‌شمار، از دست عمرو به تنگ آمد و آخرین بار در نیشابور با عمرو روبه‌رو شد. در این نبرد که باز هم شکست

خورد، بیشتر سردارانش به امان عمرو رفتند و دیگر کسی پیرامون او باقی نماند. کسانی هم که او چشم کمک از آنان داشت از بیم عمرو کمکی به او نکردند. فرار رافع به خوارزم آخرین کوشش او بود. شاه خوارزم او را گرفت و کشت و سرش را نزد عمرو فرستاد. آن سر در سال ۲۸۴ق/ ۸۹۷م به بغداد رسید و در آنجا نصب شد.<sup>۱۹۱</sup> به این ترتیب عمرو از شر یکی از مهم‌ترین مخالفان همه‌دوران حکومتش خلاص شد. خلیفه نیز از دست مزاحمت‌های او راحت شد، زیرا رافع که در آغاز فرمانبردار خلافت بود و همواره با اشاره بغداد در مقابل صفاریان و دیگر قدرتمندان روزگار قرار می‌گرفت، هرگز گمان نمی‌برد که دستگاه خلافت از او چونان وسیله‌ای در هنگام نیاز و ضرورت استفاده می‌کند. به همین جهت وقتی خلیفه المعتضد او را از خراسان عزل کرد و آنجا را به عمرو داد<sup>۱۹۲</sup> (۲۷۷ق) دست به حرکت‌های خودسرانه در خراسان و ری زد. در سال ۲۸۳ق نیز استقلال خود را نسبت به بغداد کاملاً آشکار کرد و علامت و شعار و لباس خود را به رنگ سپید درآورد و این‌گونه رسماً به زی‌خوارج درآمد.<sup>۱۹۳</sup> محمد بن زید علوی صاحب طبرستان نیز از شر مزاحمت‌های چندین ساله و گاه و بی‌گاه او خلاص شد و در زمانی که رافع چشم به کمک او داشت، آن قدر تعلل کرد تا او از عمرو شکست خورد<sup>۱۹۴</sup>. وقتی عمرو پس از پیروزی نیشابور بر برادرزادگانش معدل و لیث دست یافت با آنان به نیکویی رفتار کرد. این گزارش تاریخ سیستان که می‌گوید عمرو آنان را مخیر کرد که نزد پدرشان روند، درست نیست؛ زیرا علی در حدود ۵ سال پیش از آن تاریخ مرده بود.<sup>۱۹۵</sup>

وقتی در رجب ۲۸۴/ اوت ۸۹۸، هدایا و خلعت‌ها همراه لوای ولایت ری از سوی خلیفه المعتضد به نیشابور رسید<sup>۱۹۶</sup>، عمرو در اندیشه آن بود که به پاداش از میان برداشتن رافع و جبران صدمه‌هایی که در آن چند سال از نبردهایش با رافع متحمل شده بود، ماوراءالنهر را از خلیفه بگیرد. قطعاً عمرو به یاد داشت که بیست و اندی سال پیش که همراه برادر بود و یعقوب در خراسان آوازه داشت، یعنی پیش از آنکه الموفق منشور ولایت را به نام امیر نصر بن احمد بن اسد سامانی بنویسد، در بخارا خطبه به نام یعقوب خوانده می‌شد<sup>۱۹۷</sup>. عمرو در نیشابور، نارضایتی خود را آشکار ساخت. چرا که المعتضد ولایت ماوراءالنهر را پس از مرگ امیر نصر، تقریباً همزمان با

عزل رافع و نصب عمرو بر خراسان، به برادر او اسماعیل بن احمد سامانی داد، اما با توجه به خواست عمرو کاری کرد که ماده نفاق و جنگ همواره موجود باشد؛ و آن اینکه بر خلاف گذشته که ماوراءالنهر تابع امیر خراسان عبدالله بن طاهر بود، اسماعیل را در آنجا مستقل ساخت. المعتضد سرانجام چنین نمایش داد که به میل عمرو رفتار می‌کند، پس اسماعیل را عزل کرد و منشور حکومت ماوراءالنهر را هم به نام عمرو نوشت<sup>۱۹۸</sup>. عمرو که از بازی‌های بغداد به اندازه کافی آگاه شده بود، در پاسخ به سفیر خلیفه گفت البته اکنون اسماعیل بن احمد جز با ۱۰۰ هزار شمشیر ولایت را تسلیم نمی‌کند<sup>۱۹۹</sup>. با این حال عمرو از نیشابور مالی فراوان درآورد<sup>۲۰۰</sup> و برای معتضد فرستاد که ظاهراً بیان سپاس او از خلیفه بوده است برای دادن ماوراءالنهر.

عمرو نخست با نامه، امیران بلخ، گوزگانان و ماوراءالنهر را به اطاعت از خود خواند. آن دو پذیرفتند اما امیر اسماعیل، زیر بار نرفت و عمرو را چندان به حساب نیاورد<sup>۲۰۱</sup>. عمرو با رایزنی با مشاوران خود، چند تن از مشایخ نیشابور را به بخارا فرستاد و پیام داد که «گرچه امیرالمؤمنین ماوراءالنهر به من داده تو را شریک ملک خود می‌دارم، تو باش و ثغر نگهدار». اسماعیل حتی نگذاشت رسولان پیام بگذارند و آنان را با بی‌احترامی که شایسته یک هیأت سیاسی نبود تا لب جیحون مشایعت کرد و نزد عمرو باز فرستاد<sup>۲۰۲</sup>. با اینکه اسماعیل امیری بسیار عاقل بود، گمان قوی بر این است که خلیفه پنهانی او را برانگیخته بود که ماوراءالنهر را تسلیم عمرو نکند. از آن سخن گلایه‌آمیز عمرو که در هنگام دریافت منشور ماوراءالنهر به زبان آورده بود پیداست که عمرو خیلی پیشتر از آنکه المعتضد ماوراءالنهر را به اسماعیل دهد، آنجا را از او خواسته بود. قطعاً خلیفه در این اندیشه بود که نگذارد هیچ کدام بزرگ شوند و به ویژه از بزرگ‌تر شدن عمرو بیشتر اندیشه داشته است. چرا که پس از ۲۸۴ق/۸۹۷م عمرو حتی از یعقوب هم قوی‌تر شده بود و خلیفه عباسی به سختی می‌توانست چنین قدرتی را تحمل کند<sup>۲۰۳</sup>.

گزارش تاریخ سیستان با اندکی تفاوت در ذکر زمان‌ها، بر بازی خلیفه با عمرو و اسماعیل هر دو، تصریح دارد. بنابراین گزارش وقتی عمرو در نخستین رویارویی با اسماعیل شکست خورد، به المعتضد نامه نوشت و ماوراءالنهر را طلب کرد. البته

مفهوم این درخواست آن نبود که امیر اسماعیل در ماوراءالنهر نباشد، بلکه او را تابع خود - به عنوان امیر خراسان - می‌خواست. زیرا گفته بود اگر ماوراءالنهر را به من دهی حکومت محمد بن زید علوی را از طبرستان برمی‌دارم، تا مذهب همه یک دست شود و از لحاظ سیاسی هم تابع بغداد شوند، وگرنه خود حمله می‌کنم و اسماعیل را از میان برمی‌دارم. المعتضد پاسخ درخواست او را همان‌گونه که خواسته بود، داد. اما از سوی دیگر به اسماعیل هم نامه نوشت که ما دست تو را کوتاه نکرده‌ایم<sup>۲۰۴</sup>. این گزارش هرچند از نظر محتوا درست به نظر می‌آید، اما قطعاً زمان آن پیش از حمله عمرو به ماوراءالنهر بوده است و به حکم عقل، گزارش نرشخی در تاریخ بخارا، گرچه مورخ سامانیان است، درست‌تر به نظر می‌رسد. عمرو، پس از آنکه از نرم کردن امیر اسماعیل با روش‌های سیاسی ناامید شد، لشکر ساخت و گروه گروه به سوی جیحون فرستاد. امیر اسماعیل که دریافته بود با بضاعتی که دارد نمی‌تواند رو در رو با آن سپاه بجنگد، روی به جنگ‌های نامنظم آورد و ناگاه شبانه با ۲۰ هزار سوار بر سپاهیان پراکنده عمرو شبیخون آورد و شکستی سنگین بر آنان وارد ساخت. پسر سردار عمرو و گروهی از نامداران نیشابور را هم اسیر کرد. درعین حال از جنبه تبلیغاتی جنگ هم غافل نبود. روز بعد آن عده از سپاه شکست خورده و در محاصره درآمد عمرو را نواخت و علوفه داد و به لشکرگاه عمرو بازفرستاد. عمرو که انتظار چنین شکستی را نداشت، یک سالی در نیشابور ماند<sup>۲۰۵</sup>. و البته در کار تهیه سپاه دیگری برای جنگ با اسماعیل بود.

از سوی دیگر خبر آمد که بعضی امرای محلی غزنین با هم متحد شده عامل عمرو را از آنجا رانده‌اند. امیر اسماعیل هم بیکار نمانده بود و از سراسر ماوراءالنهر سپاهی جمع می‌کرد و چنان حالتی در میان مردم ماوراءالنهر ایجاد کرده بود که همگان می‌گفتند تا کشته نشوند ولایت به عمرو نگذارند<sup>۲۰۶</sup>. به خوبی پیداست که عمرو تحت فشار شدید قرار گرفته بود. از یک سو گرفتاری شرق و از سوی دیگر جنگی نیمه‌کرده در شمال. به نظر می‌آید که عمرو در این موضع اشتباهی بزرگ مرتکب شد. زیرا اگر این گزارش صحیح باشد که امیر اسماعیل به او نامه نوشت که تو بر قلمروی بزرگ چیره‌ای، و تنها ماوراءالنهر در دست من است. من همیشه حافظ

متصرفات تو از هجوم شمالی‌ها خواهم بود، قانع باش به آنچه داری و بگذار ما در این ثغر باشیم<sup>۲۰۷</sup>؛ اما عمرو نپذیرفت و سرانجام به بلخ حمله کرد. اسماعیل که سپاهی بسیار گرد آورده بود با شیوه جنگ و گریز سپاه عمرو را می‌زد و می‌کشت و می‌گریخت و او را گمراه می‌کرد<sup>۲۰۸</sup>. عمرو در بلخ محاصره شد و به خیال مذاکره افتاد. اما اسماعیل نپذیرفت و جنگی سخت در گرفت. عمرو مجبور به فرار شد و گروه سپاهیان را از راه اصلی فرستاد تا تعقیب‌کنندگان را گمراه سازد و خود وارد بیراهه شد اما به علت ندانستن راه در گل‌ولای گیر کرد و سرانجام گرفتار شد<sup>۲۰۹</sup>. سال این حادثه را طبری ۲۸۷ق/۹۰۰م و نرشخی ۲۸۸ق ذکر کرده‌اند<sup>۲۱۰</sup>. تاریخ سیستان گزارش مجمل از این جنگ و حادثه دستگیری عمرو به دست داده است و به خوبی پیداست که عمدی در مسکوت گذاشتن این روی‌دادها داشته است. به نوشته این کتاب<sup>۲۱۱</sup> اسماعیل در بلخ سرهنگان عمرو را فریفت که ما مردمی غازی و مسلمانیم و این مرد به کشتن ما به زور آمده است و همین عامل شکست عمرو شد<sup>۲۱۲</sup>.

### صفاریان پس از عمرو: دوره دوم حکومت

روزگار یعقوب و عمرو دوره نخست این دولت به شمار می‌آید. در این دوره برای نخستین بار پس از تسلط عرب‌ها بر ایران، مناسبات قدرت در قلمرو شرقی خلافتی که به نام اسلام دایر بود، تغییر کرد و نخستین دولت مستقل و پر قدرت ایرانی تأسیس شد. از آن پس قداست دیرین خلافت شکست و عباسیان دیگر هرگز در برابر قدرت‌های برخاسته از ایران صاحب آن قدرت و نفوذ پیشین نشدند. به‌رحال دوره دوم صفاریان با امیری طاهر نواده عمرولیث آغاز می‌شود. از آغاز فرمانروایی طاهر تا گشوده شدن سیستان به دست سپاه سامانی ده سال طول کشید و در آن سال‌های دستخوش جنگ و ناآرامی چهار امیر صفاری به قدرت رسیدند. پیش از پرداختن به حکومت طاهر به عنوان امیری مستقل، مطالعه زمینه به قدرت رسیدن او ضروری است. از زمان دستگیر شدن عمرو به دست امیر اسماعیل سامانی تا فرستادن او به بغداد، اتفاقاتی پدید آمد. از بررسی دو تاریخ سیستان و بخارا که یکی هوادار صفاریان و دیگری هوادار سامانیان است، چنین برمی‌آید که امیر اسماعیل سامانی، همان‌گونه

که در نبرد شجاعت و برتری نشان داده بود، پس از شکستن عمرو نیز، نسبت به او گذشت و خویشن‌داری و حتی مهربانی نشان داد. اسماعیل قلباً مایل بود که عمرو آزاد شود. هرچند این نکته شگفت می‌نماید، شاید بتوان علت آنرا آگاهی امیر سامانی از قصد و نیت خلیفه دانست که غرور عمرو مانع فهم درست او از آن شده بود. البته عمرو، به حيله‌گری خلیفه آگاه بود؛ اما تصور می‌کرد قصد خلیفه آن است که به دست او سامانیان را براندازد. به هر روی، ظاهراً مکاتباتی انجام گرفته بود و عمرو با پرداخت ۲۰ میلیون درهم به خلیفه، از اسارت آزاد می‌شد. مدتی گذشت و چون عمرو از سوی نواده‌های خود طاهر و یعقوب پاسخی دریافت نکرد، به آنان نوشت که اگر ۱۰ میلیون درهم نیز بفرستند او آزاد می‌شود. اما سرکردگان سپاه عمرو که اکنون پیرامون طاهر پسر محمد پسر عمرو جمع شده بودند به او هشدار دادند که با آزادی عمرو، خود او و هم فرماندهان سپاه به خاطر کوتاهی در جنگ و شکست و نیز به خاطر کارهای ناپسندی که در غیاب عمرو در خراسان انجام داده بودند، مؤاخذه خواهند شد. قطعاً کسانی هم مخالف این رأی بودند، زیرا در گونه‌ای تصفیة داخلی که در زرنگ انجام گرفت چند تن از سران و بزرگان کشته شدند و طاهر و جبهه طرفدار او قدرت یافتند. از تمام این رویدادها به خوبی بوی توطئه به مشام می‌رسد و چنین پیداست که طاهر، که برای مدت کوتاهی مزه فرمانروایی مطلق بر صفاریان را چشیده بود، نمی‌خواست آنرا از دست بدهد. حتی بعید نیست که آغاز توطئه به زمان جنگ عمرو با اسماعیل سامانی برسد. پس از مدتی تعلل در پرداخت غرامت از سوی طاهر و ساختن داستان‌های دروغین برای عمرو، سرانجام امیر اسیر صفاری حقیقت امر را دریافت<sup>۲۱۳</sup>. چون زمانی گذشت، فرمان خلیفه مبنی بر فرستادن عمرو به بغداد در رسید. امیر اسماعیل خجلت‌زده شد و «از شرم نتوانست روی به او نمودن»<sup>۲۱۴</sup>. اما شگفت‌تر از این گزارش تاریخ سیستان است: چون اسماعیل دید از سوی بازماندگان عمرو کوششی برای پرداخت غرامت آزادی او مشهود نیست به عمرو گفت تو را به راه سیستان به بغداد می‌فرستم. با خاندان خود تماس بگیر تا تو را راه برابند و آزاد سازند. اما در طول راه و توقف ممتد در بعضی نقاط هیچ‌کس به سراغ او نیامد. سرانجام عمرو که از همه اینها ملول شده بود، تن به سرنوشت سپرد و به زندانبان

خود گفت حرکت کند و او را به بغداد برد<sup>۲۱۵</sup>. به هر حال خراسان، ماوراءالنهر، ترکستان، سند و هند و گرگان به امیر اسماعیل سامانی داده شد<sup>۲۱۶</sup>.

با این حادثه دولت صفاری درخشش خود را از دست داد و دیگر هرگز موقعیتی را که به دوران یعقوب و عمرو کسب کرده بود، به دست نیاورد. عمرو به ساختمان و آبادی علاقه داشت و آثاری از خود به جای گذاشت. ۵۰۰ مسجد و ۱۶۰۰۰ رباط و مناره و پل و میل‌های راهنما در بیابان‌ها از کارهای اوست و طرح‌های بیشتر هم داشت که نتوانست به پایان رساند. او را مردی عالی‌همت توصیف کرده‌اند که ضعیف‌آزاری نمی‌کرد و عدالت‌پیشه بود<sup>۲۱۷</sup>.

وقتی سپاه از هم گسیخته عمرو در سیستان جمع شدند، طاهر را بر خود امیر گردانیدند. طاهر نواده عمرو و پسر محمد بود. لیث پسر علی و عموزاده طاهر نیز مدعی امیری بود، اما شرایط اجازه نداد نیت خود را آشکار سازد و سرانجام امارت بر طاهر قرار گرفت. طاهر از همان آغاز کار گرفتار توطئه سبگری شد. او غلام بچه‌ای بود که در دستگاه صفاریان به فرماندهی سپاه رسیده بود. سبگری بر سپاهیان تسلط کامل داشت و فرمان وزیر را هم نمی‌برد و طاهر هم چیرگی نشان نمی‌داد. ظاهراً طاهر تصمیم گرفت با کمک بعضی امرا از شر سبگری راحت شود. سبگری که هوشیارتر بود آن امرا را از میان برداشت. طاهر و یعقوب برادرش، به ناچار خود را با او موافق نشان دادند و برای عمرو در اسارت این پیغام دروغین را فرستادند که می‌خواستیم غرامت آزادی تو را بپردازیم، که اینها - مقتولان - نگذاشتند و اکنون که از میانشان برداشتیم می‌کوشیم تا کاری صورت دهیم. البته عمرو که توسط آورنده نامه، محرمانه از اصل ماجرا آگاه شده بود، دیگر دل بر آنها ننهاد و ترجیح داد بخت خود را در بغداد بیازماید<sup>۲۱۸</sup>. به احتمال زیاد عمرو به المکتفی ولیعهد المعتضد امیدوار بود که با او دوستی داشت. اما قاسم بن عبیدالله وزیر پیش از آنکه دست المکتفی به عمرو برسد، او را کشت<sup>۲۱۹</sup>. روایت‌های دیگری هم درباره مرگ عمرو هست، که در همه آنها مرگ او در پایان عمر المعتضد و در زندان او اتفاق افتاده است<sup>۲۲۰</sup>.

نخستین کار طاهر هنگام امارت آن بود که در ۲۸۸ق/۹۰۱م به فارس رفت و عامل خلیفه را از آنجا خارج ساخت. گروهی از سپاهیان او نیز به سوی اهواز حرکت

کردند.<sup>۲۲۱</sup> این گروه که شاکریه خوانده شده‌اند، بخشی از سپاه عمرو و وفادار به او بودند که به تلافی گرفتاری عمرو ظاهراً خیالی در سر داشتند. خلیفه المعتضد سخت مضطرب شد و به سرعت به امیر اسماعیل سامانی پیام فرستاد همراه با مال فراوان تا سپاه خود را تجهیز کند و به سیستان حمله برد. سپاهی نیز به سرداری بدر به سوی فارس فرستاد تا شاکریه را شکست دهند.<sup>۲۲۲</sup>

در کرمان، لیث پسر علی خودی نشان داد و بلال ازهر سردار طاهر با او جنگید و کار به صلح پایان یافت.<sup>۲۲۳</sup> در شیراز نامه امیر اسماعیل سامانی به طاهر رسید که خلیفه سیستان را به او داده است، به همین جهت هم او آهنگ سیستان دارد.<sup>۲۲۴</sup> این بیم کافی بود تا طاهر جوان فارس را بگذارد و به سیستان رود. اندکی بعد، بازگشت و رسماً از المکتفی فارس را درخواست کرد. المکتفی هم در ۲۹۰ق/۹۰۳م، با معین کردن جنبه‌های مالی قضیه، فرمان فارس را برای طاهر نوشت.<sup>۲۲۵</sup>

سال ۲۹۱ق/۹۰۴م طاهر در سیستان و یکسره مشغول شاد زیستن بود. سبکری نیز همچنان بر کارها استیلا داشت و با دسیسه و توطئه یاران و سرداران وفادار طاهر را، یکی پس از دیگری، از میدان به در می‌کرد.<sup>۲۲۶</sup> غفلت‌های طاهر سرانجام خزانه دولت را خالی کرد. از سبکری مال خواست و او امتناع کرد. پس آماده شد که به فارس برود و گویا در دل قصد سبکری را کرده بود. سبکری از حرکت طاهر با خبر شد و نیت او را دریافت و قول داد پول فرستد. طاهر هم از حرکت منصرف شد و باز به غفلت‌های خویشتن مشغول گشت. لیث علی نیز در این هنگام تحرکاتی آغاز کرد. ظاهراً طاهر در اینجا دسیسه‌ای کرد و او را با سبکری درانداخت و خود به حمایت از او برخاست. اما وقتی که لیث روی بر جانب سیستان نهاد و با ثروت و سپاه بر در زرنگ رسید، طاهر دریافت که کار مشکل شده است. به هر روی، پس از ماجراهایی طاهر و برادرش یعقوب از سیستان گریختند تا به نزد سبکری بروند و لیث، مشهور به شیر لباده، در پایان جمادی‌الثانی ۲۹۶/مارس ۹۰۹ بر تخت امارت سیستان نشست.<sup>۲۲۷</sup> اما طاهر و یعقوب نیز طرفی از رفتن به سوی سبکری نبستند و قصد خود را از آن تغییر دادند و با او به جنگ مشغول شدند. سبکری نیز با تزویر هر دوی آنان را به چنگ آورد و اسیر ساخت و نزد خلیفه المقتدر فرستاد.

خلیفه هم هر دو را به زندان انداخت و سبکری نیز بدون اجازه خلیفه بر فارس غلبه کرد.<sup>۲۲۸</sup>

المقتدر، سبکری را به پاس خدمتی که در دستگیری و اسارت طاهر و یعقوب نشان داده بود، به رغم غلبه و بی‌اجازه‌اش بر فارس، به ولایت آنجا گماشت.<sup>۲۲۹</sup> لیث، از دستگیری طاهر و یعقوب غمگین شد. چنان پیداست که لیث حقیقتاً و از دل، در اندیشه احیای قدرت و دولت صفاریان بود و نسبت به آن دو برادر، خیال بدی در سر نمی‌داشت؛ به همین جهت نیز از بی‌اعتمادی آنان به خود، که موجب فرارشان از سیستان شد، اندوهگین بود.<sup>۲۳۰</sup> چون اندکی گذشت لیث برادر خود معدل را به سوی غالب برادر سبکری که در زابلستان دم از مخالفت با لیث می‌زد، فرستاد. او نیز بر غالب چیره شد و او را بند کرد و به سیستان فرستاد. شهرها و ولایات همه فرمان لیث را پذیرفتند و کار او محکم شد. با این همه پسر لیث در دست سبکری بود و لیث که از کار او نسبت به امیران صفاری و پیوستن به خلیفه خشمگین بود، بدون ملاحظه پسر، آماده جنگ با او شد.<sup>۲۳۱</sup> در سال ۲۹۷ق/۹۰۹-۹۱۰م به سوی فارس لشکر کشید و سبکری در نبرد از او شکست خورد و گریزان شد.<sup>۲۳۲</sup> لیث نیز پسر خود را که در قلعه محمد بن واصل دربند بود، آزاد ساخت و با هم به شیراز رفتند. در آنجا دربار و دیوانی تشکیل داد و به امور رسیدگی کرد. به خلیفه نیز پیام فرستاد که فقط در طلب سبکری به آنجا آمده است و کاری به ولایت فارس ندارد. گرچه خلیفه هم موافقت نشان داد، اما از چند سو سپاه به فارس فرستاد. لیث نیز با آنان روبه‌رو شد و بار اول کار به صلح انجامید. اما دوباره جنگ در گرفت و این بار لیث، از دست مونس سردار خلیفه و سبکری که با او یکی شده بود، شکست خورد و مونس بر خود او نیز دست یافت و به اسارت به بغدادش برد.<sup>۲۳۳</sup> در میان چند امیری که پس از عمرو به قدرت دست یافتند، این لیث از همه شجاع‌تر و عادل‌تر بود، اما زمینه احیای قدرت صفاریان آماده نبود.

با شکست و اسارت لیث، برادرش محمد در آغاز محرم ۹/۲۹۸ سپتامبر ۹۱۰، به امیری سیستان نشست. برادر دیگر، معدل نیز با اموالی کرامند از کرمان رسید. معدل، قطعاً امارت را حق خود می‌دانست و ظاهراً آنها از محمد طلب کرده بود. محمد، ناچار

او را گرفت، اما کوشید خدشه‌ای به احترام او وارد نشود و امکانات آسایش او را نیز فراهم ساخت. خلیفه المقتدر، اکنون موقع را کاملاً مناسب یافت که برای همیشه از دست صفاریان و تاخت و تازهای ایشان راحت شود. پس به امیر احمد سامانی که اکنون بر تخت نشسته بود، نامه نوشت و سیستان را به او واگذار کرد. امیر احمد سامانی سپاهی مجهز به فرماندهی حسین مروودی به سیستان فرستاد. محمد نیز لشکری متشکل از تعدادی سپاهی حرفه‌ای و سپاهی لشکر و مردم عادی جمع‌آوری کرد و به پیکار رفت! اما شکست خورد. آنگاه معدل را آزاد کرد و خود به بست رفت که قبلاً شورشی هم در آنجا رخ داده بود. در آن شهر، از روی نادانی و بی‌سیاستی، تندخویی و ستم بسیار از او سرزد، طوری که مردم از شنیدن خبر یورش سپاه خراسان شاد شدند<sup>۲۳۴</sup> سرانجام سپاه احمد سامانی، محمد را در بست و رنج شکست داد و دستگیر کرد<sup>۲۳۵</sup>. حسین علی مروودی، سپس به سراغ معدل رفت. او هم هیچ ایستادگی نتوانست و چون از گرفتاری برادر آگاه شد، امان خواست. حسین، او را هم دستگیر کرد و به بخارا برد. چندی بعد آنها را به دستور امیر احمد سامانی و به خواست خلیفه به بغداد فرستادند<sup>۲۳۶</sup>.

به این ترتیب این دوره از کروفرف صفاریان نیز به سر آمد. دوران حکومت محمد و معدل را که یک سال هم طول نکشید، سخت می‌توان از هم جدا کرد. همین دشواری موجب شده است که برخی از مورخان، حتی در تقدم و تأخر امیری آنان به خطا روند. این‌اثیر بر آن است که معدل امیر بود و محمد او را به جنگ خراسانیان فرستاده بود<sup>۲۳۷</sup>. اگر گزارش تاریخ سیستان نبود که با تفصیل به این رویدادها پرداخته است، کشف و درک واقعیت همچنان غیرممکن می‌بود. با فتح سیستان به وسیله امیر احمد سامانی، خراسانیان همه صفاریان را از آن مرز و بوم بیرون راندند و دوران جدیدی در تاریخ سیستان و صفاریان آغاز شد که فترتی چند ساله را به همراه داشت. در این دوره فترت - تازمانی که دوباره امیر قدرتمندی از خاندان صفاری در سیستان ظهور کرد - حکومت سیستان دو مرحله را پشت سر نهاد: مرحله‌ای که وابستگان خاندان سامانی بر آنجا حاکم شدند؛ و دوم، سپردن سیستان از سوی دولت سامانی به دست خاندان سیمجوری.

### اوضاع سیستان در دوره فترت

چنان پیداست که از سال ۲۹۸ تا ۳۰۰ ق/ ۹۱۱ تا ۹۱۳ م، گونه‌ای رقابت بر سر امارت سیستان میان امرای سامانی درگرفته بود. عامل اصلی پیروزی سامانیان، سردار آنان حسین علی مرورودی بود، اما در همان هنگام که جنگ میان او و معدل جریان داشت، امیر احمد سامانی، سیستان را به سردار دیگر خود معروف به سیمجور دواتی داد. این سیمجور، در ذیحجه ۲۹۸/ اوت ۹۱۱ بر تخت امارت سیستان نشست و خطبه به نام سامانیان خواند. امیر احمد خود در بست بود و رشته امور را با عدل و انصاف نسبت به مردم سیستان به دست داشت. اما پیدا نیست چرا سه ماه بعد سیستان را به پسر عموی خود ابوصالح منصور، پسر اسحاق سامانی وا گذاشت (ربیع‌الاول ۲۹۹/ اکتبر، نوامبر ۹۱۱)<sup>۲۳۸</sup>. این‌اثر در وقایع سال ۲۹۸ ق نامی از سیمجور به میان نیورده و از همان آغاز از ابوصالح به عنوان امیر سیستان نام برده است.<sup>۲۳۹</sup>

ابوصالح در آغاز ورود به سیستان وعده‌های خوب داد، اما به آنها عمل نکرد. از جمله خلاف‌های او، نخست آنکه لشکرگاه در بیرون شهر ساخت و سپاهیان خود را به درون شهر آورد و این مایه مزاحمت مردم و خانواده‌های سیستانی شد؛ دیگر آنکه، مالیات را بیش از آنچه در تصور و توان مردم بود، تعیین کرد. پس در یک مجلس مذاکره، مردی عیارپیشه به نام مولی سندلی که به نمایندگی از سوی مردم به نزد امیر رفته بود، خواسته‌های شهر را برشمرد. برادرزاده ابوصالح، جوانی که همچون خود او از سیاست و امارت و حکومت بی‌بهره بود، پاسخی داد بدان معنی که دست خراسانیان بر زنان و دختران سیستانی باز است. مولی سندلی به سرعت رفت و عیاران را جمع کرد. تا سپاه خراسان به خود آیند، در جمادی‌الاول/ دسامبر، یعنی فقط دو ماه پس از نشستن ابوصالح به امیری، شورش عمومی آغاز شد و محل امارت به تصرف مولی سندلی و عیاران او درآمد. او، آن جوانک بی‌پروا را به ستوربانان تسلیم کرد تا به پاسخ توهینش مجازات کنند. سپس تصمیم گرفت امارت را از آن خود کند، درحالی که پیش از آن، ابوحفص عمرو، پسر ده ساله یعقوب (نواده عمرولیت که با برادرش طاهر به دست سبکری گرفتار و در زندان بغداد به سر می‌برد) را بهانه این شورش ساخته بود. از این لحظه ائتلاف میان شورشیان به هم خورد و اختلاف در

میانشان افتاد. بالأخره مولی سندلی مجبور به فرار شد و مردم به دنبال تنی چند از سرکردگان شورش در جمعه ۱۲ رمضان ۲/۲۹۹ می ۹۱۲، ابوحفص کودک را بر تخت امارت نشاندند و خطبه به نام او خوانده شد. اما این امارت هم دیر نپایید. اختلاف در میان اطرافیان امیر خردسال، که همه از مردم فرصت طلب کوچه و بازار و عیاران دون مرتبه بودند، نمی گذاشت اوضاع آرام شود. از سوی دیگر امیر احمد سامانی هم دوباره حسین علی مروودی را به سرکوبی شورش فرستاد، سیمجور هم آمد و پس از محاصره‌های طولانی سرانجام شهر به صلح گشوده شد و حسین علی با سیاست و آرامش رفتار کرد. ابوصالح نیز از بند آزاد شد و خود را همچنان امیر سیستان می‌پنداشت که نامه امیر احمد دایر بر حکومت سیمجور دواتی رسید. حسین علی که توقع امارت سیستان داشت نومید شد. به جز ابوحفص عمرو که کودک بود و در این قضایا تقصیری نداشت، به دستور امیر احمد سامانی همه گناهکاران یا کشته شدند یا به زندان افتادند و کودک را نیز به سمرقند فرستادند. گزارش ابن‌اثیر هم با اندک تفاوتی در جزئیات، همین است. به این صورت سیمجور دواتی در سال ۳۰۰ ق بر تخت امارت سیستان قرار گرفت.<sup>۲۴۰</sup>

سیمجور تا یک سال در سیستان امیری کرد و اوضاع آرام بود. سال بعد به محض اینکه احمد اسماعیل سامانی کشته شد، در سیستان هم شورشی در مخالفت با سیمجور دواتی برپا شد و او هم از سیستان خارج شد. از آن پس تا ده سال، سیستان به طور مستقیم زیر نظر و فرمان خلیفه قرار گرفت و عامل زرنگ و شهرهای مهم از سوی بغداد تعیین می‌شد؛ زیرا سپاه خراسان دیگر از پس خواباندن شورش‌ها بر نمی‌آمد. در این ده سال شورش‌های بسیار در سیستان روی داد و این خطه همواره ناآرام بود و خلیفه هر بار مجبور به فرستادن سردار و سپاه می‌شد.<sup>۲۴۱</sup> در سال ۳۱۰ ق/ ۹۲۲-۹۲۳ م خلیفه المقتدر، شاید در اندیشه سیاسی تازه‌ای فرو رفته بود و تصمیم گرفته بود که سیستان را با کمک بازمندگان صفاریان آرام کند؛ زیرا پس از سال‌های دراز که طاهر و یعقوب (نواده‌های عمرو) را که در بغداد به زندان بودند مورد توجه قرار داد و به آنان خلعت بخشید.<sup>۲۴۲</sup> با این حال پس از این دیگر گزارشی از آنان در دست نیست. چه بسا در همان روزها، یعنی در پایان سال ۳۱۰ ق، اخبار تحولات

جدید در سیستان — که به دوره سوم دولت صفاری مربوط می‌شد — او را از اندیشه خود بازداشته باشد.

### دوره سوم صفاریان

سومین دوره قدرت صفاری با امارت ابوجعفر احمد (پسر محمد پسر خلف پسر لیث پسر علی پسر لیث) آغاز می‌شود و به امارت پسرش خلف که به دست سلطان محمود غزنوی از حکومت ساقط شد، پایان می‌پذیرد. هرچند اگر در ترتیب دوره‌ها قدرت در قلمرو حکومت ملاک باشد، دوران این دو امیر را باید دوره دوم به شمار آورد. زیرا دوره تاریخی دوم که از طاهر آغاز شد و به تسلط سامانیان بر سیستان پایان پذیرفت، در واقع روزگار انحطاط و سستی این خاندان است. شگفت اینکه، تاریخ‌های عمومی مهم که پس از سده ۸ق/۱۴م نوشته شده‌اند، هیچ‌یک از این امیر صفاری مهم، ابوجعفر احمد سخنی نگفته‌اند، بلکه یکسره از روزگار سیمجوری به خلف پسر احمد رسیده‌اند. درحالی‌که چون با نظر دقت به این دوره نگریسته شود، به خوبی پیداست که امیر احمد از همه نظر بر خلف احمد برتری دارد. علت این بی‌توجهی عمدتاً آن است که مأخذ اصلی نویسندگان این تاریخ‌ها، *الکامل ابن‌اثیر* می‌باشد و او که در حوادث این دوران بیشتر به غرب و سرزمین‌های نزدیک‌تر به حوزه خلافت بغداد نظر داشته، چیزی درباره امیر احمد نیاورده است. اما آنچه بیشتر مایه شگفتی است، آن است که حتی اثری همچون *احیاءالملوک*، که از تاریخ دودمانی صفاریان به شمار می‌آید، نیز سخنی از او به میان نیاورده است. در این کتاب تنها یادی که از امیر احمد شده است: «... و تا زمان ظهور خلف بن احمد نوکران سامانیه در سیستان کامرانی کردند و احمد بن محمد بن خلف بن ابوجعفر بن لیث که در هرات با کمال پریشانی اوقات می‌گذرانید، منظور نظر امیر نصر بن احمد سامانی گردید و به حکومت سیستان رسید و خلف بعد از پدر قائم مقام گردید». خلف بن احمد به روایت ابن‌اثیر نبیره دختری عمرو بن لیث است و مادرش بانو نام داشت و بعضی از مورخان او را یعقوب هم می‌نامیده‌اند. بدیع‌الزمان همدانی در قصیده لامیه خود خلف را به هر دو پادشاه یعنی یعقوب و عمرو نسبت داده است. بر حسب این

اقوال باید پدر خلف، احمد پسر یعقوب باشد، لیکن معین‌الدین اسفزاری در تاریخ هرات<sup>۲۴۳</sup> نسبت خلف را بدین شکل نوشته است: خلف بن احمد بن محمد بن خلف بن ابی‌جعفر بن لیث...<sup>۲۴۴</sup>. حقیقت این است که یافتن نسبت امیر ابوجعفر احمد از میان نوشته‌های تاریخی دشوار است. در اثر تحقیقی زامباور نیز نسب او جز تا پدر بزرگش نیامده است و او را به صورت ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف یاد کرده است<sup>۲۴۵</sup>.

ظاهراً نزدیک‌ترین صورت نسب‌نامه به واقعیت در یکی از تحقیق‌های علمی جدید درباره صفاریان متأخر آمده است. چنان‌که نذیر احمد توجه داده است، خاندان صفاریان پیش از یعقوب لیث به دو شاخه تقسیم شده است که پس از او نیز به موازات هم ادامه داشته است. از نیای بزرگ این خاندان یعنی ماهان، در یک شاخه به ترتیب، حاتم، معدل و لیث به وجود آمده‌اند و این لیث پدر همان چهار برادر مشهور یعنی یعقوب و عمرو و علی و طاهر است. در شاخه دیگر از ماهان، سلیمان (سلیم)، فرقد، و لیث پدید آمده‌اند<sup>۲۴۶</sup>. تشابه نام‌ها در این خاندان به ویژه آنجا که در یک زمان دو لیث پیدا شده‌اند که عموزاده‌های یکدیگر به شمار می‌روند، موجب برخی از اشتباهات و پیچیدگی‌ها در فهم نسبت مردان این شاخه‌ها شده است.

از این‌رو، دوره سوم دولت صفاری که با امیر ابوجعفر احمد آغاز می‌شود، حکومت از خاندان لیث پسر معدل — یعنی خاندان یعقوب و عمرو — به خاندان دیگر یعنی خاندان لیث پسر فرقد انتقال می‌یابد. زیرا، ابوجعفر احمد پسر محمد پسر خلف از این خاندان است که مادرش به نام بانو، نوه عمرو لیث، یعنی خواهر طاهر و یعقوب بوده که به همسری محمد پسر خلف درآمده است. این محمد خلف، خود از سرداران طاهر و یعقوب بود و مردی کافی و شجاع به شمار می‌رفت. آخرین خبر از او مربوط به حوادث سال ۲۹۹ق/۹۱۲م است که در بم از سپاه خلیفه شکست خورد و گرفتار شد<sup>۲۴۷</sup> طبیعی است که با گرفتار شدن پدر، خانواده او گرفتار پریشانی شده باشند و به همین جهت هم گفته شده، که در زمان نصر بن احمد سامانی، ابوجعفر احمد در هرات روزگار به پریشانی می‌گذرانید.

به این ترتیب روشن می‌شود که امیر احمد از سوی مادر، که نوه عمرو لیث بود، به شاهان صفاری می‌رسید و پدرانیش امیر و فرمانروا نبودند. این نکته به ویژه از عبارتی

در تاریخ سیستان، که در عین حال تنها منبع آگاهی دربارهٔ امیر ابوجعفر احمد است، برمی‌آید. در سال ۳۴۱ق/۹۵۲-۹۵۳م، شورشی بر ضد امیر احمد در شهر اوق روی می‌دهد. امیر احمد سرداری به نام ابوالفتح را به سرکوبی شورش می‌فرستد. خود این سردار هم به شورشیان می‌پیوندد و آنان با هم ابوالعباس پسر طاهر محمد عمرولیث را «به این جهت که از سوی پدر شاهزاده است امیر خود می‌کنند و...»<sup>۲۴۸</sup>. این عبارت به خوبی نشان می‌دهد که حتی در زمان خود امیر احمد، وصل نبودن نسبت پدری او به شاهان نخستین صفاری، یعقوب و عمرو، مشهور بوده است.

### امیر ابوجعفر احمد

طی ۱۰ سالی که سیمجور دواتی و فرستادگان خلیفه در سیستان حاکم بودند، این خطه هرگز روی آسایش و آرامش ندید. در سال ۳۱۱ق/۹۲۳م شخصی به نام عبدالله از سوی خراسان، حاکم سیستان شد. در ماه محرم/می، شورش تازه‌ای پدید آمد و شورشیان جوانی از بستگان صفاریان را یافتند و او را امیر خود ساختند. این جوان ابوجعفر احمد نام داشت که با وجود کم‌سالی سخت خردمند بود. وی به سرعت شهرهای اطراف مانند رنج و بست را به سوی خود کشید. تا عبدالله و پسرش عزیز به خود بجنبند، مردم و سرداران و عیاران با این شعار که: «ما مهتری یافتیم از یادگاری پادشاه خویش و از خدمت بیگانگان و بندگان رستیم»، امیر ابوجعفر احمد را به سریر قدرت نشاندند. تا سال ۳۱۴ق/۹۲۶م حکومت او کاملاً تثبیت شد. و عزیز پسر عبدالله در برکندن او ناموفق ماند و ناگزیر به خراسان رفت. در سال ۳۱۷ق/۹۲۹م، سپاه احمد به کرمان تاخت و از آنجا یک میلیون درهم آورد. تا سال ۳۲۰ق/۹۳۳م، امیر احمد بارها جنگید و در همهٔ آنها هم پیروز شد.

در محرم ۳۲۱/ژانویهٔ ۹۳۳، امیر سابق، ابوحفص عمرو، که مدتی کوتاه در کودکی به امیری برداشته شده بود و سامانیان او را به سمرقند فرستاده بودند و اکنون جوانی نیک برآمده بود که در بغداد به سختی و تنگی روزگار می‌گذرانید، به دعوت امیر احمد به سیستان آمد و به گرمی پذیرایی شد. ابوحفص در برابر امیر ابوجعفر احمد فروتنی و احترام بسیار نشان داد و از پذیرفتن شغل‌های بزرگی که به او پیشنهاد

شد، خودداری کرد و سرانجام با اصرار زیاد شغل داوری سپاه را پذیرفت. امیر ابوجعفر احمد روزگاری دراز فرمانروایی کرد و با خردمندی و سیاست بر مردم حکم راند. در شخصیت او جنبه‌های گوناگونی بود که در مجموع از او مردی پرجاذبه می‌ساخت. در عین دینداری و علم و هنر بود. دلیری و بخشندگی داشت و به شادخواری نیز می‌پرداخت. یک بار با ماکان کاکلی (کاکوی) امیر دیلمی ری درگیر شد و او را اسیر کرد و به سیستان آورد. سپس با گرفتن مال فراوان آزادش ساخت. امیر نصر سامانی از پیروزی او بر ماکان کاکلی خشنود شد و برای او هدیه‌ها فرستاد. از شگفتی‌های این روزگار، که مدیون خردمندی و پاک‌نهادی امیر احمد است، همزیستی مسالمت‌آمیز اوست با سامانیان، به طوری که رودکی شاعر دربار سامانیان او را در قصیده‌ای سخت مشهور به مطلع: مادر می را بکرد باید قربان، ستود و درباره او گفت:

شادی بوجعفر احمد بن محمد  
آن مه آزادگان و مفخر ایران  
شهرت امیر احمد آن چنان پیچید که شاعران بسیاری او را به پارسی و تازی  
ستودند<sup>۲۴۹</sup>.

از مهم‌ترین ویژگی‌های دوره حکومت امیر ابوجعفر احمد آن بود که در نتیجه صلح سیستان و خراسان پس از آن همه جنگ و آشوب و دشمنی، سیستان آرام یافت و باب دوستی و مراوده میان هر دو سرزمین باز شد. بسیاری از سیستانیان به خراسان رفتند و در آنجا بزرگی و نام یافتند. چندان که ارتباط علمی و ادبی میان هر دو خطه برقرار شد.

در سال ۳۴۱ق/۹۵۲-۹۵۳م شورش در اوق در گرفت و سردار امیر احمد، که برای سرکوبی شورشیان فرستاده شده بود، خود به آنان پیوست. شورشیان ابوالعباس پسر طاهر محمد عمرولیث را به امیری برداشتند؛ با این بهانه که نسب امیر ابوجعفر احمد از سوی پدر به عمرو و یعقوب نمی‌رسد و این ابوالعباس می‌رسد. امیر احمد خود با سپاهیان ترک رسیده از بست به سرکوب آنان رفت و شورش آرام شد، اما فتنه فرو ننشست. امیر احمد به تصور امن شدن وضعیت به غلفت افتاد و زندگی عادی را با سرخوشی از سر گرفت؛ در حالی که ابوالعباس گروهی غوغائیان جان بر کف را، درست در وقتی که هیچ انتظار آن نمی‌رفت بر سر امیر احمد فرستاد (در

ربیع‌الاول ۳۵۲/ آوریل ۹۶۳) و او را به غفلت کشتند و خزانه‌اش را نیز غارت کردند.<sup>۲۵۰</sup> به این ترتیب یکی از درخشان‌ترین دوره‌های امارت صفاریان، گرچه از نظر گستره متصرفات به عهد یعقوب و عمرو نمی‌رسید، پایان یافت.

### امیر خلف بن احمد

در هنگامه قتل امیر احمد، پسرش خلف از آشفتگی اوضاع سود جست و خود را چنان پنهان ساخت که هر چه شورشیان دنبال او گشتند، نتوانستند بر او دست یابند. خلف با شتاب به سوی بست فرار کرد و اندکی بعد، گروهی از سپاهیان پدرش نیز به او رسیدند و کمی جرأت یافت. عامل بست، به نام مکحول نیز او را دریافت. شورشیان، امیر ابوحفص<sup>۲۵۱</sup> را بر جای امیر ابوجعفر احمد نشانده بودند. خلف ۵۰ روز بعد با هزار سوار از بست رسید و ابوحفص نیز به خراسان فرار کرد.

با ورود به زرنگ، خلف رسماً به جای پدر نشست و در جمادی‌الاول ۳۵۲ ژوئن ۹۶۳ خطبه به نام او خوانده شد. مدت زمانی بعد، امیر ابوالحسین پسر طاهر<sup>۲۵۲</sup>، دوست امیر ابوجعفر احمد از خراسان در رسید. امیر خلف احمد او را به گرمی پذیرفت و به زبان، او را شریک خود خواند. وضعیت خلف هنوز تثبیت نشده بود و شش ماه بیشتر نگذشت که خطبه به نام هر دو امیر خوانده شد<sup>۲۵۳</sup>. امیر خلف، چون به این سان عرصه را بر خود تنگ دید، به بهانه حج از سیستان خارج شد و به این ترتیب امارت به طور کامل به امیر ابوالحسین طاهر رسید. هر چند این انتقال قدرت به آرامی هم صورت نگرفت و خون‌هایی ریخته شد. از جمله ابویوسف محمد یعقوب سپهسالار امیر خلف جان خود را در این راه از دست داد. با این همه، امیر ابوالحسین طاهر، مردی معتدل بود و قاتلان امیر احمد را یافت و مجازات کرد و خود نیز درست همانند امیر ابوجعفر احمد رفتار کرد. از گزارش کمی مبهم تاریخ سیستان<sup>۲۵۴</sup> چنین برمی‌آید که این رویداد و رفتن امیر خلف در سال ۳۵۷ق/ ۹۶۸م رخ داده است. گزارش دیگری با اندکی اختلاف چنین می‌آورد که امیر خلف احمد خود، به تنهایی حکومت داشت و در سال ۳۵۴ق/ ۹۶۵م به قصد حج بیرون رفت و یکی از بستگان خود، امیر طاهر پسر حسین را بر جای خویش گماشت که این یکی در غیاب خلف

احمد ادعای حکومت کرد. به همین جهت، خلف احمد در بازگشت از سفر حج به امیر خراسان منصور نوح سامانی پناهند و از او کمک گرفت. خلف نخست بر طاهر حسین پیروز شد، اما طاهر دوباره بر او حمله آورد. خلف احمد بار دیگر به سوی سامانیان رفت و این بار امیر نوح بن منصور بر جای پدر بود. نوح نیز سپاهی همراه او ساخت. در این فاصله طاهر مرد و پسرش حسین به مخالفت با خلف احمد ادامه داد.<sup>۲۵۵</sup> کشاکش میان امیر خلف احمد و امیر حسین طاهر به درازا کشید و پیچیدگی‌هایی نیز یافت. در طول ۷ یا ۸ سال جنگ پیوسته میان آن دو، همواره سیاست امیران سامانی خراسان و تحرکات سرداران آنان نقشی مهم در این ماجراها داشت. خراسان گاه میانجی میان آنان و گاه حامی یکی از آنان می‌شد. ظاهراً از سال ۳۶۹ق/۹۷۹-۹۸۰م، با دخالت خراسان، امیر حسین کوتاه آمد<sup>۲۵۶</sup> و به این ترتیب امیر خلف احمد کی ثبات یافت.

با این همه، امیر حسین طاهر، همچنان در گوشه و کنار خود را نگه می‌داشت و مترصد فرصتی مناسب بود، تا در سال ۳۷۲ق/۹۸۳-۹۸۴م خود را به امیر سبکتگین نزدیک ساخت و از او کمک خواست. امیر خلف، با پول و برانگیختن احساسات مذهبی امیر سبکتگین، کمک او را از آن خود ساخت و حسین که موازنه قدرت را به ضرر خود یافت، سرانجام از در صلح درآمد. کار شگفت دو امیر آن بود که پس از آن همه سال جنگ و آدم‌کشی، یکدیگر را در برگرفته همچون دو دوست قدیمی — که در واقع نیز به مناسبت فامیلی و دوستی پدرانشان در گذشته و دوستی آنان در کودکی و نوجوانی چنین بود — به نشاط و شراب نشستند. همنشینی دو یار قدیمی یک ماه کشید تا آنکه روزی امیر حسین طاهر به طور ناگهانی مرد. خلف، سپاه او را به خود ملحق ساخت. اکنون دیگر سیستان رقیبی نداشت<sup>۲۵۷</sup>.

در این روزگاران کار سامانیان از رونق نخستین افتاده بود و خراسان گرفتار ناآرامی‌ها و کشمکش‌های امیران شده بود. امیر خلف از این فرصت استفاده کرد و با فراغ کامل به حکومت پرداخت و عدالت پیشه کرد و به رواج علم کوشید. در همان حال نیز اندک اندک در اندیشه احیاء قدرت گذشته صفاریان برآمد و خواست که از امیری ولایت، چونان صفاریان نخستین، به کشورستانی برسد. پارس، کرمان، بست،

زابلستان، هرات، پوشنگ و قاین را از متصرفات او نوشته‌اند و در میان هم‌عصرانش شهرتی یافت که دیگر کسی را اندیشهٔ دست‌اندازی به سوی او در سر نماند.<sup>۲۵۸</sup>

### امیر خلف و آل بویه

خلف به روزگار معزالدوله دیلمی به بغداد رفت و از دست خلیفه که حال دیگر دست‌نشاندهٔ بویه‌یان بود فرمان حکومت سیستان گرفت.<sup>۲۵۹</sup> سال دقیق این سفر ثبت نشده است، اما می‌توان یقین داشت که میان ۳۵۴ و ۳۵۶/ق ۹۶۵ و ۹۶۷ م روی داده است. زیرا چنان‌که در بخش گذشته شرح آن رفت، خلف در همین سال‌ها بود که به بهانهٔ حج گزاردن سیستان را ترک گفت. از سوی دیگر نیز دانسته است که معزالدوله در ۳۵۶ ق وفات یافته است. خلف در همان سفر حج به بغداد سفر کرد تا امیری خود را بر سیستان به لحاظ نظری، یعنی فرمان و حکم خلیفهٔ وقت تأمین کند و بعد هم در عمل آنرا تحقق بخشد. اکنون، خلف که در اندیشهٔ گسترش قلمرو حکومت خود بود، آنگاه که بویه‌یان قدرت یافته بودند، خود را میان سامانیان و آنان یافت. وقتی عضدالدوله به کرمان رسید، خلف چاره‌ای ندید جز آنکه با او پیمان عدم تعرض امضا کند که به تأیید امیران سامانی هم رسید. در همهٔ دورهٔ عضدی، خلف را یارای شکستن پیمان نبود. اما پس از مرگ او که اختلاف در میان بویه‌یان افتاد، نخست کوشید میان بهاءالدوله و صمصام‌الدوله را بر هم زند و سپس، به طور غافلگیرانه پسرش عمرو را بر سر تمرناش فرماندار بویه‌ی کرمان فرستاد. عمرو خود به جز بردسیر، بقیهٔ کرمان را آسان تصاحب کرد و مال بسیار به کف آورد. صمصام‌الدوله، لشکر به باز پس گرفتن کرمان فرستاد. عمرو که از حرکت او آگاه شد به بم و نرماشیر، میان کرمان و سیستان رفت و سرانجام آن لشکر را شکست. صمصام‌الدوله این بار عباس بن احمد الحاجب را با سپاهی بزرگ به دفع عمرو فرستاد. چون عباس بر در سیرجان رسید، عمرو در برابرش پدیدار شد و جنگ در گرفت. در این نبرد، عمرو پایداری نتوانست و شکست خورد و به سوی سیستان بازگشت (۳۸۲ ق/ ۹۹۲ م).<sup>۲۶۰</sup> در همین گزارش آمده است که خلف سخت بر او خشم گرفت و به جزای این شکست زندانی‌اش کرد و دستور داد در حضور خودش او را بکشند و به دستان

خود غسلش داد و دفن کرد. هرچند در اصل این رویداد (یعنی کشتن عمرو) شکی نیست، در گزارش دیگری چنین آمده است که ابونصر عمرو، یکی از دو پسر باقیمانده خلف (دو پسر دیگرش پیش از این مرده بودند) به عنوان گروگان ضامن آرام ماندن خلف نسبت به خراسان، در دربار امیر منصور بن نوح سامانی در بخارا به سر می‌برد و چون امیر نوح بن منصور، که با عمرو دوست شده بود، بر جای پدر نشست، او را با خلعت به سیستان فرستاد (محرم ۳۷۸/آوریل ۹۸۸). خلف او را استقبال کرد و آزدش گذاشت تا به شادخواری روزگار بگذرانند. اما عمرو بر پدر عاصی شد و کسانی را هم با خود بر ضد او همداستان ساخت. امیر خلف دریافت و پیش از آنکه از او حرکتی صادر شود فرستاد او را در جوین (گَوین) دستگیر و زندانی کردند و او در حبس مرد<sup>۲۶۱</sup>. گذشته از اختلاف در تاریخ حادثه و اینکه اصولاً تاریخ سیستان معمولاً کمتر از منابع عمومی در دادن تاریخ رویدادها دقت داشته است، این نکته نیز گفتنی است که تاریخ سیستان رویدادهایی را که به نحوی متضمن وهنی به امیران صفاری باشد، غالباً به گونه مجمل یا مبهم ذکر می‌کند. از این‌رو گزارش ظهیرالدین رودراوری، هرچند به صراحت و آشکارا امیر خلف را به لحاظ اخلاق فردی و سیاسی دَم کرده است<sup>۲۶۲</sup>، مرجح‌تر است.

به‌هرحال پس از شکستی که سپاه سیستان از بویه‌یان خورد، امیر خلف خود را نباخت. در توجیه شکستن عهد عدم تعرض که با عضدالدوله امضاء کرده بود، نامه‌ای به فرستاده جدید بویه‌یی به کرمان یعنی استاد هرمز نوشت و در آن این‌گونه استدلال کرد که آن عهد مربوط به همان زمان امضاءکنندگان بود تا آخر عمرشان، و فرزندان‌شان در صورتی که اختلاف میان‌شان نباشد؛ و چون میان صمصام‌الدوله و بهاء‌الدوله اختلاف افتاده بود — که البته خود خلف یکی از اختلاف‌اندازان در میان دو برادر به شمار می‌رفت — دیگر آن معاهده معتبر نمی‌بود! اگرچه مغالطه و سفسطه در این استدلال آشکار بود، اما استاد هرمز مصلحت را در صلح دید، به‌ویژه که خلف خود در استقرار این صلح سخت پای می‌فشرد و بر عهد خود قسم می‌خورد و شاهد می‌گرفت و نامه خلیفه المعتضد، خلیفه سده گذشته را، آشکار کرد که در آن کرمان را به عمرولیث صفاری اقطاع داده بود.